

زمستانها معمولاً هفته‌ها بی‌وقفه باران می‌بارد. وجود انواع و اقسام حشرات موذی، یکی دیگر از ویژگیهای این قسمت از کرانه جنوبی دریای خزر است و اگر شیوع تب بومی را هم بر آن بیفزاییم دیگر تقریباً هیچ چیز را ناگفته نگذاشته‌ایم.

برای ادامه سفر زورقی کرایه می‌کنیم و تعدادی پاروزن استخدام می‌نماییم، بارها را در جای مناسبی گذاشته و حرکت می‌کنیم. پس از مدتی به مرداب می‌رسیم و خود را در سرزمین عجیبی می‌یابیم. مرداب از شمال به جنوب کشیده شده و عرضش با قایق پارویی شش شاعت و طولش براساس حدس من سه برابر عرضش می‌باشد. آبش تیره‌رنگ، راکد و چون سرب سنگین مینماید. سکوت و آرامش عجیبی بر این مرداب حکم فرماست که در وهله اول تا اندازه‌ای تولید وحشت می‌کند، سراسر ساحل و جزایر متعددی که در مرداب قرار دارد، پوشیده از نیزارهای بلند است. حرکت پاروها قایق ما را آهسته و بی‌سروصدا به جلو می‌برد. ناگهان صدای بال پرندهای سکوت را می‌شنکند. احتمالاً مرغ ماهیخواری یا قازی وحشی در میان نی‌ها احساس ناامنی کرده است. بدنبال این پرند پرندگان دیگری به پرواز درمی‌آیند تا خود را از منطقه خطر دور سازند. با پیشروی قایق این منظره پیوسته تکرار می‌شود و انواع و اقسام پرندگان به پرواز در می‌آیند. پس از مدتی هوا بارانی می‌شود و صدای ریزش باران با صدای بال زدن پرندگان توأم شده و به این مرداب جلوه‌ای خیال‌انگیز می‌دهد.

آب راکد این دریاچه که به حق از طرف ایرانیان «مرداب» یعنی آب مرده نامیده می‌شود، به ندرت توسط باد یا طوفان به حرکت در می‌آید. اما در صورتی که چنین وضعی پیش آید و مرداب به اصطلاح از خواب سنگینش بیدار شود، براساس گفته اروپاییانی که شاهد آن بوده‌اند، چهره سهمگینی به خود می‌گیرد و حرکت روی آن بخصوص با قایقهای ماهیگیری واقعاً خطرناک می‌شود.

عمق آب زیاد نیست و اگر هوا آفتابی باشد به خوبی می‌توان گیاهانی را که در کف آن رویده مشاهده کرد. پیوسته باید از کنار جزایری که رویشان پوشیده از نیزار است بگذریم. هر چه جلوتر می‌رویم، نیزارها انبوه‌تر می‌شوند به طوری که زورق ما با کمک پارو راه خود را به سختی از میانشان می‌گشاید. پس از مدتی به جایی می‌رسیم که جریان آب بوته‌ها و ریشه‌ها و شاخ و برگ درختان را از روبرو می‌آورد و این امر باعث کندی حرکتمان می‌شود. علت این پدیده به زودی آشکار می‌گردد و در می‌یابیم که در مصب یکی از رودهای دلتای «سفیدرود» قرار داریم. جریان این رود که به مرداب می‌ریزد چندان قدرتمند نیست، لیکن به قدری هست که بتوان آن را احساس کرد. ارتفاع

نیزارهای اطراف، رفته‌رفته بیشتر می‌شود تا جایی که بکلی جلوی دید مسافر را مسدود می‌کند.

بیش از یک ساعت دیگر پیش می‌رویم تا اینکه سرانجام ساحل نمایان می‌شود. اکنون نیزارها جای خود را به درختان انبوه و بوته‌های پریشاداده‌اند. ملوانان با رسیدن به خشکی پاروهایشان را از آب بیرون می‌آورند و از جایشان بلند می‌شوند و به زمینی باتلاقی قدم می‌گذارند و قایق را با طنابی به میله‌ای که در خاک فرو رفته می‌بندد. همین امر موجب می‌شود که قایق به نوسان درآید و پیاده شدن مشکل شود. سراسر ساحل سبز و خرم و پوشیده از گیاهانی است که بر خاک مرطوب و حاصلخیز این ناحیه رشد حیرت‌آوری دارند. دوروبرمان درختان چنار، اسفندان، زیزفون، افاقیا و توت با شاخ و برگهای پریشانشان سر به آسمان کشیده‌اند. تاک وحشی، عشقه، رازک و انواع پیچهای دیگر به دور تنه درختان غول‌پیکر تنیده و از شاخه‌هایشان بالا رفته‌اند. نارنجها و لیموهای طلایی در میان شاخ و برگ زمرد رنگ درختان مرکبات می‌درخشند و زمین پوشیده از انواع گل‌های وحشی است.

در سفرهایی که در طول زندگانی داشته‌ام فقط یکبار چنین منظره خیال‌انگیزی را دیده‌ام، آن هم در ماه مارس ۱۸۶۰ بود که از حومه کولخیز از راه آبی فازیس-ریون عبور می‌کردم و در دو سوی رودخانه منظره مشابهی وجود داشت. آن ایام در دفتر خاطراتم چنین نوشتم: «جنگل‌ها پیوسته انبوه‌تر می‌شوند، بر تنه درختان پیچ تیره‌رنگ عشقه تنیده و از شاخه‌هایشان بالا رفته و به سان توری سبز رنگ از بالای درختان به روی زمین و در آب رودخانه ریون فرو افتاده است. تاک مشهور کولخیز به صورت ماریچ روی زمین حرکت می‌کند و از درختان بالا می‌رود و از شاخی به شاخی دیگر و از درختی به درختی دیگر رفته و به همین شکل به حرکت خود در جنگل ادامه می‌دهد. این قسمت از جنگل به سان تالاری طبیعی است که سقفش از شاخ و برگهای سبز رنگ و ستونهایش از تنه برومند درختانی که پیچ عشقه به دورشان تنیده و کفپوش آن هم از زیباترین گلزارها تشکیل شده است.»

گهگاه چشممان به مکانهای مسکونی می‌افتد. اهالی این ناحیه در کلبه‌های ساده‌ای که بامهایشان از نی و پوشال ساخته شده زندگی می‌کنند. یک نوع کلبه بسیار کوچک و بامزه هم وجود دارد که آن را روی کنده بریده شده درختان بنا می‌کنند و قبلاً دربارهاش صحبت کرده‌ام. فعالیت کشاورزان این ناحیه محدود است به کشت برنج و پرورش کرم ابریشم که به شیوه قدیمی انجام می‌شود. در کنار ساحل درختان توت زیادی کاشته شده

## گیلان

که به پرورش دهندگان کرم ابریشم تعلق دارد و متأسفانه دیگر چون گذشته کارشان پررونق نیست. بخصوص، پس از شیوع نوعی بیماری در میان کرم‌ها، تولید ابریشم به میزان قابل توجهی پایین آمده است. در عوض کشت برنج بسیار پیشرفت کرده و کشاورزان ناحیه از این کار فایده زیادی می‌برند. هر چند برنج‌کاری نوعی تب به همراه می‌آورد که در میان اهالی این خطه بسیار شایع است.

جنگلهای این ناحیه محل زیست انواع و اقسام حیوانات وحشی است. کنار رودخانه لک‌لکها و انواع مرغان ماهیخوار نشسته‌اند. بالای سرمان گله‌هایی از پرندگان مهاجر پرواز می‌کنند. در آب تیره‌رنگ رودخانه لاک‌پشت‌ها و مارهای سیاه رنگی دیده می‌شوند. می‌گویند یکی از گرفتاریهای اهالی محل، وجود ببر و گراز در جنگلهای اطراف است. وجود ببر در جنگلهای گیلان قصه یا افسانه نیست بلکه حقیقت محض است. پوست زیبای این حیوان درنده را که یکی از خطرناکترین حیوانات جهان است می‌توان در خانه فقرا و اغنیای گیلان مشاهده کرد. آنها پوست این حیوان را خشک کرده و به عنوان یادگار نگه‌داری می‌کنند. این حیوان عظیم‌الجثه که جنگلهای این ناحیه از کرانه جنوبی دریای خزر را محل زیست خود قرار داده و گاهی اوقات در جنگلهای حول و حوش لنکران و آستارای روسیه هم به گشت‌وگذار می‌پردازد، بوسیله شکارچیان محلی با صرف وقت و نیروی زیاد و با بکار بردن حيله‌های خاصی صید می‌شود. معمولاً شکارچیان پوست ببری را که شکار کرده‌اند، در دهکده‌ها می‌گردانند و برای کاری که انجام داده‌اند از اهالی روستاها تقاضای انعام می‌کنند و به ندرت پیش می‌آید که ساکنان محل از دادن پول یا هدیه به شکارچیان خودداری کنند، زیرا همه به خوبی می‌دانند که با کشته شدن یکی از این حیوانات درنده، یک دشمن بالقوه کمتر شده است. متأسفانه پوست زیبای این حیوان را که اگر نسبتاً خوب و سالم باشد بین ۳۰ تا ۶۰ مارک خرید و فروش می‌شود بسیار بد خشک کرده و از آن بدتر نگه‌داری می‌کنند.

با رسیدن به بندر پیربازار و قدم نهادن به خشکی. سفر دریایی هم پایان می‌یابد و سفر زمینی به سوی تهران، پایتخت ایران آغاز می‌شود. در این بندر کوچک تعدادی قایق بادبانی وجود دارد که کالا و مسافر را به انزلی می‌برد. اینجا هیچ بنای جالبی به چشم نمی‌خورد و پستخانه محل هم بیشتر شبیه کلبه‌ای روستایی است و هیچ عنصری از سبک معماری جدید ایران در آن مشاهده نمی‌شود. از پلکانی که با آجر قرمز ساخته شده بالا می‌رویم و پس از عبور از دری کوتاه و کم‌عرض وارد اتاقی می‌شویم که زمانی رنگ دیوارهایش زرد بوده است. در این اتاق هیچ اسباب و اثاثه‌ای دیده نمی‌شود. اسبها و کالسکه‌ها و سایر وسایل نقلیه اداره پست، پشت بنای اصلی و در کنار طویل‌های قرار دارند. مسئول پستخانه این محل که به او نایب می‌گویند به شیوه متداول در ایران کار می‌کند.

حال که صحبت از پست و پستخانه به میان آمد. فکر می‌کنم بی‌فایده نباشد اگر توصیف بی‌غرضانه‌ای از وضع فعلی پست در ایران ارائه دهم و اجازه می‌خواهم که مطالب خود را با مقدمه‌ای تاریخی آغاز کنم. از هرودوت پدر تاریخ که در اواسط قرن پنجم قبل از میلاد مسیح می‌زیست و دیدنیها و رویدادهای تاریخی عصر خویش را جهت استفاده هموطنانش می‌نوشت، شرح جالبی هم از وضع پست ایران باستان که در زمان خود در جهان تشکیلاتی بی‌نظیر بوده به یادگار مانده است. در آن ایام در سراسر امپراتوری وسیع ایران راهها و شاهراههایی وجود داشته که شهرهای مهم را به یکدیگر متصل می‌کرده است. طول این راهها را با پیرسنگ که ۱۸ هزار پا بوده حساب می‌کرده‌اند. مسافران و پیک‌ها که با اسب طی طریق می‌کردند شب‌ها را در «استراحتگاههای شاهی» یا در «میهمانسراهای خیلی قشنگ» به سر می‌بردند و در منازل بین راه اسبهایشان را تعویض می‌کردند.

هنوز هم این تشکیلات باستانی، کمابیش به همان صورت و تقریباً با همان اسامی موجود است. هنوز هم فواصل بین راه را با فرسخ یا فرسنگ که طولش به اندازه پُرسنگ باستانی است حساب می‌کنند و حمل و نقل مسافر بیشتر با اسب صورت می‌گیرد. پیک‌ها را چاپار می‌نامند و اسبها را همچون گذشته در منازل بین راه تعویض می‌کنند. چاپارخانه‌ها، کاروانسراها و میهمانخانه‌های امروزی همان استراحتگاههای شاهی و میهمانسراهای هرودت است و به علاوه اکنون نیز، پست یک تشکیلات دولتی است و بخش خصوصی در آن هیچ دخالتی ندارد. کسانی که در کشور شیروخورشید سفر می‌کنند نخست «تذکره» یا قبض اجازه سفر با پست را کسب می‌کنند و بابت هر اسب برای هر میل راه یک قران (سکه نقره‌ای که تقریباً معادل ۷۰ فنیگ است) می‌پردازند و شبها را در یکی از چاپارخانه‌های بین راه و اگر در قزوین باشند، در هتل شاهی، می‌گذرانند.

برای آگاهی خواننده از وضع راههای ایران، ذکر مطلبی ضروری است و آن این است که شاه ایران که تاکنون دو بار به «فرنگستان» مسافرت کرده است بدین علت یا به عللی دیگر قبل از سفر به اروپا، دستور داد راه تهران - قزوین به پیربازار به راه شوسه کالسکه‌رویی تبدیل شود. بالاخره با صرف مبالغی هنگفت و زحماتی زیاد راه کاروانرو سابق تا گهدم تسطیح و تعریض گردید و در مکانهایی که لازم بود پل ساخته شد و راه از محل فوق‌الذکر تا رشت و سپس تا پیربازار سنگفرش گردید. حدوداً راهی به طول ۵۵ فرسنگ احداث شد که مقداری از آن کالسکه‌رو و مقداری مالرو بود زیرا عبور از گردنه‌های البرز، رشته کوهی که نجد ایران را از اراضی پست کرانه جنوبی دریای خزر جدا می‌سازد، فقط با اسب امکان‌پذیر است. متأسفانه پس از بازگشت شاه از اروپا، دیگر هیچ اقدامی جهت نگهداری این راه با ارزش به عمل نیامد. رفته‌رفته باران‌های سیل‌آسایی که سراسر سال در این نواحی می‌بارد زمین را نرم کرد و باعث جدا شدن سنگفرش‌ها گردید. این کار آنقدر ادامه یافت تا اینکه سرانجام راه شوسه زیبا به توده‌ای گِل و لای تبدیل شد که انبوه سنگهای چهارگوش به شکل نامنظمی در آن ریخته شده بود و هنوز هم هست. در چاپارخانه‌های بین راه هم دیگر اثری از پاکیزگی سابق مشاهده نمی‌شود. اتاقها غیرقابل سکونت پنجره‌ها فاقد شیشه، دیوارها سیاه و دودزده است و احتیاج به گچکاری و تعمیر دارد. در هیچ یک از چاپارخانه‌ها سالن غذاخوری یافت نمی‌شود و اتاقهایشان فاقد میز و صندلی و تخت‌خواب و سایر اسباب ضروری است. بستر، غذا و پیشخدمت را مسافر باید با خود بیاورد. تنها چیزی که ممکن است، مسئول

چاپارخانه در اختیار او بگذارد یک استکان چای است. شبها اگر مسافر بیرون از اتاق، در هوای آزاد بخوابد خفاشان و پرندگان بر فراز سرش پرواز می‌کنند و مانع خواب او می‌شوند. اگر در اتاق باشد شاهد جولانگری موشها و گربه‌ها در کف اتاق خواهد بود. پشه‌ها به جانش می‌افتند و اگر خدای ناخواسته فراموش کرده باشد از اروپا گرد حشره‌کش با خود بیاورد، حرکت انواع حشرات را هم روی بدن خویش احساس خواهد کرد. از این جهت تعدادی از این چاپارخانه‌ها، حتی نزد خود ایرانیان هم از شهرت بدی برخوردارند. مثلاً ساس سمی شهر میانه و بعضی از شهرهای دیگر ایران، یکی از دشمنان خطرناک مسافران خفته به شمار می‌رود. جای گزش این حشره هفته‌ها درد می‌کند و اگر مسافری مورد حمله چندین ساس قرار گیرد، ممکن است به قیمت از دست دادن سلامتی یا حتی جانش تمام شود.

گفتگو و سروکله‌زدن با کارمندان دونه‌پایه مشرق‌زمین چندان دلپذیر نیست و مدیران پست هم از این حیث استثناء نیستند. پول طبق معمول حلال مشکلات است و به انجام کارها سرعت لازم را می‌بخشد و موانع را یکی پس از دیگری برطرف می‌سازد و موجب می‌شود که سرانجام اسب یا کالسکه نه چندان خوب و محکمی در اختیار مسافر گذاشته شود. یراق آلات و در و پیکر و سایر اجزای کالسکه را با طناب و ریسمان به هم وصله پینه کرده‌اند و تنها با وعده انعام می‌توان کالسکه‌ران را واداشت که با سرعت دلخواه براند. اگر کسی بخواهد صرفه‌جویی کند، بهتر است با اسب چاپاری سفر کند و یک لحظه هم از مأمور پست که همراه او حرکت می‌کند جدا نشود. البته زین و برگ را هم باید با خود داشته باشد.

در سفر کوتاه پیربازار به رشت، مرکز ایالت گیلان، چشم‌اندازهای زیبای اطراف جاده پیوسته تغییر می‌یابد. در قسمت جلو در دو سوی راه شوسه گودالهای آبی وجود دارد که درونشان انواع و اقسام حیوانات آبی چون قورباغه و لاک‌پشت و مار در کنار هم با صلح و صفا زندگی می‌کنند. به فاصله کمی از جاده در پشت پرچین‌های سبز کلبه‌های روستاییان گیلانی را در میان باغهای مرکبات و بوته‌های تمشک و شالیزارهای سبز و خرم مشاهده می‌کنیم. دهقانان گیلانی کلاههای نوک‌تیزی به سر می‌گذارند و اغلب مو و ریش و سبیلشان را حنا می‌گیرند. مردان و زنان و کودکان جلوی خانه‌ها ایستاده‌اند و با کنجکاو مسافر «فرنگی» را که درون کالسکه نشسته و در اثر افتادن در دست‌اندازهای متعدد این راه شوسه پیوسته به این سو و آن سو پرتاب می‌شود تماشا می‌کنند. در آن سو ارتفاعاتی پوشیده از جنگل و در پشت آنها رشته کوهی بلندتر که بر قله‌هایش برف

نشسته و از دور رنگش به آبی می‌زند دیده می‌شود. این رشته کوه البرز است که همچون دیواری عظیم منطقه گیلان را از نجد ایران جدا می‌کند.

سرانجام از پشت باغها و بیشه‌های سبز، نخستین خانه‌های رشت، حاکم‌نشین ایالت گیلان، نمودار می‌شود. براساس گفته عده‌ای از اهالی وجود دائمی «گل» موجب شده است که این ایالت را گیلان، یعنی سرزمین گل بنامند<sup>۱۹</sup> [؟] در سراسر کرانه جنوبی بحر خزر، هنگام بهار و پاییز تقریباً بلاانقطاع باران می‌بارد. مثلاً در سال ۱۸۸۴ میلادی تا روز نهم اکتبر مدت چهل روز بود که بی‌وقفه باران باریده بود و زمین و بخصوص راه شوسه آکنده از گل و لای غریبی شده بود. بارانهای مداوم و رطوبت زیاد، گیلان را به سرزمینی سبز و خرم بدل کرده است. اما مسافران این ناحیه از باران‌های دائمی و گل‌ولای بعد از آن چندان دل‌خوشی ندارند.

گیلان و ایالت مازندران که در شرق آن واقع است از حاصل‌خیزترین و آبادترین ایالات ایران محسوب می‌شوند هر ساله از کشت برنج و پرورش کرم ابریشم سود فراوانی نصیب اهالی این نواحی می‌شود. از دیگر محصولات اینجا می‌توان از غله، انگور، هندوانه و ذغال و انواع چوب‌های مرغوب که در نجاری مورد استفاده قرار می‌گیرند، نام برد. به علاوه سفیدرود که از پیوستن رودهای قزل‌اوزن و شاهرود تشکیل می‌شود، بخاطر داشتن ماهی‌های خوراکی (ماهی آزاد) مشهور است.

اجاره‌داران روس سالانه مبلغ قابل توجهی (هفتاد هزار قران)، بابت کار و تشکیلات پرسودشان شیل در مصب سفیدرود به دولت ایران می‌پردازند.

حومه رشت بسیار سبز و خرم و آباد است و در دو سوی راهی که به شهر منتهی می‌شود، درختان پر از میوه و چمن‌زارهای پوشیده از گل‌های وحشی خودنمایی می‌کند. ایرانیان را، باید بخاطر عشق و علاقه‌شان به گل و گیاه و میوه‌های آبدار کشورشان، تحسین کرد. در نظر آنان بهترین و باارزش‌ترین هدیه‌ای که می‌توان به میهمانی خارجی داد گل‌های معطر و میوه‌های تازه است. همچنین ذوق و سلیقه‌ای که در تزئین باغها و باغچه‌هایشان به کار می‌برند، عشق و علاقه آنان را به گل، این پدیده زیبای طبیعت، نشان می‌دهد. از طرفی دیگر میدانیم که واژه "paradis" به معنی باغ زیبا، مأخوذ از یک لغت فارسی [پردیس] است. علاوه بر این علاقه‌مندی ایرانیان به اینکه سقف‌ها و دیوارها و سر در خانه‌هایشان را با اشکال گل و گیاه تزئین کنند و همینطور رونق نقاشی گل و بوته

مؤید همین مطلب است. در مینیاتورهای ایران، گل در دست یک فرد نشانه آرامش روح و عشق و دوستی است و در اشعار فارسی هم از گلها به عنوان سمبل استفاده می‌شود. مثلاً یکی از شعرای ایران برای نشان دادن حالات روحی‌اش خود را به گل لاله تشبیه کرده است.

لاله آتشین مثال من است که از بیرن می‌سوزم ولی دلم چون ذغال است.  
در ایران نیز گل رُز به سایر گلها رجحان دارد و انواع و اقسامش را پرورش می‌دهند چون رز زمستانی رشت که حتی هنگامی که بر شاخه‌هایش برف نشسته است، گل می‌دهد. گل نرگس با عطر و رایحه دل‌انگیزش بیک بهاری است و در ایام عید فقیر و غنی آن را در گلدان‌های بلورین گذاشته و زینت‌بخش اتاقهایشان می‌سازند. ایرانیان حتی به انواع خارها نیز توجه دارند و به آنها نامهای بامسمایی داده‌اند، نظیر «گل مار» یا «گل شمشیر» که من آنها را در گلخانه یکی از دوستان ایرانیم که به پرورش گل علاقه‌مند است، دیده‌ام. در شهر رشت کرسی ایالت گیلان تعداد بناهای دیدنی زیاد نیست. شیروانی بیشتر خانه‌ها سبز یا قرمز است و دیوارها در قسمت رو به خیابان فاقد پنجره می‌باشد. در ورودی خانه کم‌عرض است و آن را معمولاً به گونه‌ای تعبیه می‌کنند که حیاطی که به آن باز می‌شود، در معرض دید عابران قرار نگیرد. کلیه خانه‌های ایران از دو بخش مجزا تشکیل می‌شود که به یکی «اندرون» و به دیگری «بیرونی» می‌گویند. «بیرونی» مختص مردهاست و اتاقهایش دارای پنجره‌های بزرگی است که تقریباً سراسر دیوار را در بر می‌گیرد<sup>۲۰</sup>. اما «اندرون» غالباً در کنار یا در پشت «بیرونی» قرار دارد و محل سکونت زنان و خدمتکاران زن است. ورود اشخاص غریبه به «اندرون» اکیداً ممنوع است. معمولاً در وسط حیاط بیرونی و همینطور در وسط حیاط اندرون، استخر یا حوضی گرد یا چهارگوشی می‌سازند و غالباً در وسطش نیز فواره‌ای نصب می‌کنند و دورتادورش را با گلدان‌های گل تزئین می‌نمایند. چهار طرف حوض گلکاری می‌شود و به آن «باغچه»، یعنی باغ کوچک، می‌گویند. در فصل تابستان، برای جلوگیری از تابش اشعه سوزان خورشید، جلوی پنجره‌ها پرده‌ای می‌آویزند که معمولاً دارای نقش و نگاری ساده است. در منازل ثروتمندان نقاشیهای دلفریب روی سقف طاقچه‌ها و دیوارها و آئینه‌کاریها و گچ‌ریهای فوق‌العاده زیبا، فرنگی تازه‌وارد را به تعجب و تحسین وامی‌دارد. با وجودی که هنرمندان کنونی مهارت و زبردستی استادکاران گذشته را ندارند و رفته

۱۹ منظور نویسنده اُرسی است. مترجم

۲۰ این وجه تسمیه درست نیست. مترجم

رفته کاغذ دیواری اروپایی جایگزین نقاشی‌ها و تزئینات دیواری می‌شود، معهدا نمی‌توان از تحسین ذوق و سلیقه‌ای که ایرانیان ثروتمند در تزئین «تالارها»، یعنی اتاقهای پذیرایشان به کار می‌برند خودداری کرد. چه رسد به تزئینات درونی قصرها و عمارت‌های سلطنتی و منازل شاهزادگان و اعیان ایران، که توسط هنرمندان و صنعت‌گران چیره‌دست ساخته می‌شود و نشانگر اوج و تکامل هنرهای زیباست. کسانی که یکبار از عمارت قصرمانند مشیرالدوله<sup>۳۳</sup>، شوهر خواهر شاه، در تهران دیدن کرده‌اند و بخصوص به درون تالارهای اصلی که ابعاد وسیعی دارد قدم گذاشته‌اند، می‌دانند که من چه می‌گویم و تصدیق خواهند کرد که ما اروپاییان، با تمام هنر و صنعت پیشرفته‌مان، قادر نیستیم حتی بنایی شبیه به آن بسازیم. ذوق و سلیقه هنرمندان آسیا به مدارجی رسیده است که هنرمندان ما تصورش را هم نمی‌توانند بکنند.

یکی از اشیاء تزئینی اتاقها در ایران، فرشهای گرانقیمت و مشهور ایرانی است. تمام اتاقها و حتی اتاق خدمتکاران را با فرش یا گلیم، - که نوعی کفپوش ارزاقیمت است -، مفروش می‌کنند. فرش کردن اتاق در ایران ترتیب خاصی دارد که تقریباً در سراسر کشور رعایت می‌شود.

حصیری که ابعاش به اندازه طول و عرض اتاق است، بر روی زمین می‌گسترانند. سپس در وسط اتاق فرش مستطیل بزرگی (قالی‌های ایرانی بیشتر مستطیل است و قالی مربع کمتر بافته می‌شود) پهن می‌کنند که قسمت اعظم کف اتاق را در بر می‌گیرد. در دو طرف فرش اصلی دو فرش دیگر موسوم به «کناره» پهن می‌کنند که معمولاً قسمتی از حاشیه فرش اصلی را هم می‌پوشاند. در قسمت بالای اتاق که به آن «شاه‌نشین» می‌گویند، فرش بزرگ دیگری می‌گسترانند و روی آن قالیچه خوش‌بافت و نفیسی می‌اندازند. میهمانان عالیقدر را در این جا می‌نشاندند. اغلب فرشهای رنگارنگ جای خود را به نمدهای ساده یا نقش‌دار می‌دهد. اما نم‌دار این عیب را دارد که بعد از مدت نسبتاً کوتاهی، توسط بید خورده می‌شود.

در خانه ایرانیان اصیل، اسباب و اثاثیه اروپایی، نظیر میز و صندلی و تخت‌خواب و غیره یافت نمی‌شود. اما مدتی است که نزد طبقات بالای جامعه، استفاده از این گونه اسباب متداول شده است. جارهای زیبا که ایرانیان به آن «چهل چراغ» می‌گویند،

<sup>۳۳</sup> منظور نویسنده میرزا یحیی خان مشیرالدوله برادر میرزا حسین خان سپهسالار است که با خواهر تنی شاه، عزت‌الدوله، که نخست زن امیر کبیر بود، ازدواج کرد و در آن تاریخ وزیر امور خارجه بود. مترجم

چراغهای دیوارکوب، چراغهای لاله رنگین ساخت بوهم، که اغلب دارای آویزهای متعدد و حبابهای مزین به تصویر شاه است، جزء اشیاء تزئینی مورد علاقه ایرانیان است. طبعاً در سرزمین آفتاب، تابش نور در شب طرفداران زیادی دارد و حتی در قهوه‌خانه‌ها و در مغازه‌ها هم لامپها و چراغهای حبابداری که دارای آویزهای باشکوهی هستند روشن می‌کنند. بدیهی است در معابر عمومی رشت چراغ اروپایی کمتر دیده می‌شود. اهالی این شهر، در بازار و خیابانها، از نور چراغهای کوچک نفتی که از برنج یا سفال ساخته شده استفاده می‌کنند. با اینکه شعله این چراغها تاریکی را برطرف می‌کند ولی رایحه ناخوشایند نفت باکو مشام مسافر را می‌آزارد.

با اینکه شهر رشت مرکز ایالت گیلان است و در مسیر راه تجاری ایران و روسیه قرار گرفته و به همین علت نسبتاً توسعه یافته است، معهدا در میان ایرانیان ارمنه و روسهای ساکن این شهر به مسافر خارجی چندان خوش نمی‌گذرد. از این رو پس از آنکه روتختی‌های قلابدوزی مشهور رشت را از بازار خرید، ترجیح می‌دهد هر چه زودتر آنجا را ترک گوید و راه خود را به سوی تهران ادامه دهد. وانگهی برخوردار نه چندان دوستانه اهالی و امکان ابتلا به بیماریهای بومی، دل‌کنند از این شهر را آسان می‌سازد. تنها چیزی که ممکن است مسافر را به توقف بیشتری وادارد، میهمان‌نوازیهای صمیمانه «ولاسوف»، کنسول روسیه است که مسافران اروپایی، از هر ملیتی که باشند، از آن برخوردار می‌شوند. بالطبع نقل مکان از اتاق پذیرایی عمارت کنسولگری به چاپارخانه‌های کثیف بین راه گام دشواری است، اما برای ادامه سفر ناگزیر باید این گام را برداشت.

تصور می‌کنم خواننده محترم هم با من موافق باشد که شرح این راه ۶۰ ساعته را که کاروانها با سرعت آهسته خود روزانه بعد از شش تا هشت ساعت راهپیمائی، تنها سه یا حداکثر چهار میل از آن را پشت سر می‌گذارند، رها کنیم و به عنوان چاپار یا پیک تندرو به مسافرت خود ادامه دهیم.

مسافران همراه با چاپارها سوار بر یابوهایشان، در کنار هم حرکت می‌کنند، یابوی دیگری باروبنه آنها را حمل می‌کند. پس از آنکه این دو از روی پلی سنگی، که در خارج شهر است گذشتند، قدم به راه نسبتاً عریضی می‌گذارند که به سوی رشته‌کوههای البرز پیش می‌رود. مسافر از اینکه حداکثر سه روز دیگر در تهران خواهد بود و تنها یکی دو شب دیگر مجبور است در چاپارخانه‌های ناراحت بین راه بسر برد و غذای خود را تهیه کند، کاملاً خوشنود است. طبعاً تشنگی بیش از گرسنگی مسافر را رنج می‌دهد اما

قاطرهای درشت هیكل و لجوی عراقی، اسبهای کوچک اندام و پراستقامت ایرانی و الاغهای به ظاهر تبیل ولی چابک محلی، در حالیکه صندوقها و جعبه‌هایی بر پشتشان گذاشته شده آهسته پیش می‌آیند. کاروانسالار، چاروادارها و محافظان مسلح به چاقو و خنجر و تفنگ روی بارها یا روی زین چرمینی که بر پشت اسبان لم داده و قلیان می‌کشند. گاهی اوقات ممکن است تعدادی سگ هم با آنها حرکت کنند. در چنین مواردی سگها بی‌شک از نوع سگ‌های تازی خواهند بود که ایرانیان برای شکار از آنها استفاده می‌کنند. سگ معمولی ایرانی که جثه‌اش چندان بزرگ نیست سگ پر قدرتی است که در کوچه‌ها و میادین شهرها دیده می‌شود و اغلب سگی بی‌صاحب است و گاهی اوقات تماشایش رقت‌انگیز می‌باشد زیرا تمام بدنش در اثر ابتلا به بیماری‌گری پوشیده از زخم و زگیل است. هر چند در شهرها و بخصوص روستاها محافظت از بعضی محلات به عهده این حیوان باوفا گذاشته شده است. تازی ایرانی از تازی‌های اروپایی قدری کوچکتر و رنگش اغلب زرد مایل به قهوه‌ای است، پوزه‌ای کشیده و گوشهایی افتاده دارد و با قلادهٔ فشنگش، در مقایسه با سگهای دیگر چون آقایی شکیپوش و محترم در میان جمعی بی‌سروپا جلوه می‌کند. راه رفتنش با پرش و جهش توأم است و حرکاتش بسیار بامزه و شیرین است.

جنگلهای انبوه و باتلاقی این قسمت از راه که از «سنگر» یا «دوشنبه‌بازار» تا کوهدم «گهدم» می‌رود، محل زیست ببر گیلان و نوعی پلنگ است که در سراسر شمال ایران یافت می‌شود. علاوه بر ببر و پلنگ، حیوانات وحشی دیگر چون خرس و سیاهگوش و گرگ و شغال و گراز و گوزن هم در جنگلهای اینجا زندگی می‌کنند. اما ببر بندرت از جنگل خارج می‌شود و احتمال اینکه به مسافر حمله کند بسیار کم است. فقط در بعضی از زمستانها که برفهای سنگینی می‌بارد، ممکن است حوزهٔ زیست خود را ترک کند و به شهرها و روستاها نزدیک شود و در راهها به مسافران و حیوانات بارکش حمله نماید. مثلاً چند سال پیش که برف سنگینی باریده بود، دو ببر وارد شهر رشت شدند و پس از آنکه چند نفر را کشته و زخمی کردند، بوسیلهٔ گروههای مسلحی از اهالی شهر که از ورود این میهمانان ناخوانده سخت به وحشت افتاده بودند کشته شدند.

سنگر، حداقل به نظر من منزل بزرگی آمد. چارپارخانه‌اش دارای حیاطی وسیع و حجره‌ها و طویله‌های متعددی است. در اینجا هر هفته روزهای دوشنبه «دوشنبه‌بازار» تشکیل می‌شود و روستاییان اطراف محصولات خود را عرضه و کالاهای مورد احتیاجشان را خریداری می‌کنند. تقریباً در تمام فصول سال میوه فراوان است. انواع و

بزودی محتوی یک قوری چای که در همه جا یافت می‌شود عطشش را فرو می‌نشانند و با دادن انعام خوبی چند عدد تخم‌مرغ و مقداری نان در اختیارش گذاشته می‌شود. نوشیدن آب آنهم به مقدار زیاد توصیه نمی‌شود. آب چشمه‌ها و جویبارهای رشت غیرقابل استفاده است هر چند که شاید برای حشره‌شناسان چنین نباشد، در هر صورت باید از نوشیدن آن پرهیز کرد.

اینکه من هنگام شرح سفرم در سرزمین آفتاب، فواصل بین راه را به جای میل با ساعت ذکر می‌کنم، دلیل خاصی دارد، زیرا طول فرسنگ در همه‌جای ایران یک اندازه نیست. علت این امر به نظر من ارتباط مستقیم با تفاوت سرعت پیشروی حیوانات بارکش در راههای هموار و راههای کوهستانی این کشور دارد. بدین طریق خواسته‌اند نوعی تعادل بین راه پیموده شده در دشت و کوهستان ایجاد کنند. اهالی مشرق زمین در این گونه محاسبات بی‌اندازه دقیق هستند. این موضوع مرا به یاد ستون سنگی «مقیاس» در جزیره‌ای نزدیک شهر قاهره در رودخانه نیل و مسألهٔ مشهور «تقلب در واحد اندازه‌گیری نیل» می‌اندازد که گویا نخستین بار بوسیله دانشمندان فرانسوی که همراه ناپلئون بناپارت به مصر رفته بودند، کشف شد.

هر چند رئیس پستخانه با این مسأله چندان موافق نیست، معهدا من از این پس فواصل بین راه را با مقدار زمانی که یک قافله لازم دارد تا خود را از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر برساند ذکر می‌کنم. با این حساب باید در اینجا خاطر نشان سازم که از مرداب انزلی تا دهکدهٔ رستم‌آباد پانزده ساعت راه است. این راه از شمال به جنوب کشیده شده و از وسط منطقه‌ای پوشیده از جنگل می‌گذرد. این قسمتی از همان راه شوسه‌ای است که به دستور شاه ساخته شده است. پلهای متعددی که آنها را با چوب یا سنگ ساخته بودند اکنون در وضع بدی قرار دارند. راه پر از حفره و گودالهایی است که آب درونشان جمع شده و به صورت محللهای مناسبی برای رشد قورباغه‌ها و مارهای آبی درآمده است. از میان منطقه‌ای بکر و دست‌نخورده می‌گذریم هیچ روستا یا خانه‌ای مشاهده نمی‌شود. تنها اثری که از تمدن دیده می‌شود، سیم تلگراف شرکت هند - اروپاست که از کنار این راه به اصطلاح شوسه می‌گذرد و به مسافر قوت قلب می‌دهد که در صورت لزوم می‌تواند با وطنش ارتباط برقرار سازد. جنگلهای این ناحیه بسیار انبوه است و تابش پرتو خورشید بر شاخ و برگ درختان، در بعضی از ساعات روز سایه روشن‌های اسرارآمیزی پدید می‌آورد. سکوت و آرامشی که بر جاده حکم فرماست، گهگاه توسط صدای زنگوله کاروانهایی که از روبرویمان می‌آیند، قطع می‌شود. قطار شترهای بلندقامت خراسانی،

چترمانندی از نی و پوشال روی این کلبه قرار گرفته که تا نزدیک زمین می‌رسد. در هیچ یک از اضلاع پنجره یا دودکش بخاری به چشم نمی‌خورد. این کلبه محقر اغلب روی چهار قطعه چوب یا کنده درخت قرار گرفته است. معمولاً در فصول گرم اعضای خانواده برای فرار از دست حشرات موذی به درون آن پناه می‌برند. در شالیزارهای پوشیده از آب زنان گیلانی را مشاهده می‌کنیم که مشغول برنج‌کاری هستند. متأسفانه بیشتر آنان پس از مدتی به تب مرگ‌آوری مبتلا می‌گردند که در سراسر گیلان شیوع دارد و از ازدیاد جمعیت در این منطقه حاصلخیز جلوگیری می‌کند. در اینجا برنج‌کاری و تب واژه‌های مترادفی هستند و حتی بسیاری از ایرانیان که در مناطق دور از دریا زندگی می‌کنند، علت اصلی ابتلا به این بیماری را که در بیشتر نواحی شمالی کشورشان شایع است، به مصرف بیش از حد برنج نسبت می‌دهند. من نیز هنگام نخستین مسافرتم به گیلان به این بیماری مبتلا شدم. به طوری که پس از رسیدن به تهران به خاطر تب شدیدی که عارضم شده بود مدت سه هفته بستری گردیدم و مدت چهار هفته هم مجبور بودم خود را تقویت کنم تا نیروی از دست رفته را بازیابم. اما با وجود این اهالی گیلان به موطن خود شدیداً عشق می‌ورزند و آنجا را بهشت روی زمین می‌دانند و متأسفند که چرا همه نمی‌توانند کلبه‌ای در گیلان بسازند و از برنج خوش طعمش تناول کنند.

پس از سه ساعت راه‌پیمایی به جایی می‌رسیم که جنگل‌ها کم‌پشت و از انواع درختان نیز کاسته شده است. حال به خوبی می‌توانیم نوع درختان را از دور تشخیص دهیم. در سراسر این مسیر نسترهای وحشی رویده است و رفته‌رفته کلبه‌های دهقانی و روستاهای بیشتری به چشم می‌خورد. به هر سو که می‌نگریم دشتهای وسیع و مرغزارهای باطراوت نمودار است. روی یکی از تپه‌های پوشیده از جنگل، مقبره قدیسی قرار دارد. ایرانیان این نوع مقبره‌ها را امام‌زاده می‌نامند. این امام‌زاده، از دور بسان کوشک رواق‌دار زیبایی جلوه می‌کند. کاروانسرای که با آجر قرمز و به سبک معماری دوران شاه‌عباس اول، ساخته شده، انسان را به یاد شکوفایی بازرگانی ایران در سیصد سال پیش می‌اندازد و نشانگر آن است که در آن ایام حتی در این گوشه دورافتاده هم آمد و شد زیادی جریان داشته است. متأسفانه این بنا رو به ویرانی نهاده و دیوارهایش ترکهای بزرگی برداشته است و به نظر نمی‌رسد که دیگر قابل تعمیر و مرمت باشد.

جنگل‌های انبوه را پشت سر گذاشته‌ایم و روبرویمان تپه‌ای پوشیده از درخت و راه سربلایی تندی قرار دارد که به تنگه کم‌عرضی منتهی می‌شود. از سمت چپ جاده

اقسام انگورهای شیرین، انارهای فوق‌العاده بزرگ، هندوانه، خربزه، گردو و پسته به مقدار زیاد عرضه می‌شود. فروشندگان با چهره‌های آرام در کنار محصولاتشان نشسته و به مسافر خارجی که از کنارشان می‌گذرد هیچ توصیه یا سفارشی نمی‌کنند و رفتارشان با او بیش از حد آرام و موقرانه است. این نوع رفتار با خارجیان در سایر روستاهای این منطقه هم دیده می‌شود. هنگام خرید به معنای واقعی کلمه باید التماس کرد تا فروشنده اجناسش را به ما نشان داده و اجازه دهد که این یا آن جنس را بخریم. بسیاری از فروشندگان هنوز هم این رسم قدیمی را حفظ کرده‌اند که سکه را از دست یک فرد مسیحی که به زعم آنان چون سایر غیرمسلمانان موجودی نجس است، درون کاسه‌ای پر از آب دریافت کنند، تا بدین وسیله سکه‌ای که به دست آنان می‌رسد تطهیر شود.

چاپارخانه سنگر با نوعی آجر قرمز رنگ ساخته شده و معماریش شبیه سایر چاپارخانه‌های ایران است. بالای در ورودی که اغلب طاقی شکل است، اتاقی قرار دارد که به آن «بالاخانه» یا «بالاخونه» می‌گویند و مختص سکونت مسافران عالیقدر است. فقدان وسایل راحتی و خوبی و بدی چاپارخانه‌های ایران را قبلاً بیان کرده‌ام. تنها ویژگی این چاپارخانه وجود درخت تنومند و پرشاخ و برگ آکشی است که در مقابل آن روئیده و مسافران در زیر سایه‌اش بساط خود را بهن کرده، به استراحت می‌پردازند.

مناظر اطراف راه که از کنار جنگل‌های بکر و دست‌نخورده می‌گذرد، تا کوهدم بی‌نهایت زیباست بوته‌های وحشی به دور تنه درختان گول‌پیکری تنیده‌اند که تمام شاخه‌هایشان را خزه گرفته است. بخصوص درخت افاقیا (که همراهان ایرانیان آن را «درخت ابریشم» می‌نامیدند) و شاخه‌هایش از یک نقطه تنه درخت، جدا شده و به طرف زمین متمایل می‌شوند و از فاصله دور به نخل ایرانی می‌ماند، فوق‌العاده تماشایی است. حال که صحبت از نخل پیش آمد باید به این نکته اشاره کنم که نخل در شمال ایران، درختی ناشناخته است. مرز شمالی منطقه رویش این گیاه در ایران از وسط ایالت فارس می‌گذرد. اما نخل‌های شیراز از نظر بزرگی و شکل و شمایل، در مقام مقایسه با خواهران آفریقاییشان، کوتوله‌های بدقواره‌ای بیش نیستند.

گاهی اوقات در جنگل‌های اطراف، چشممان به کلبه‌های دهقانان گیلانی می‌افتد که روی زمین مرطوب به شکل کلبه‌های چوبی\* ماقبل تاریخ ساخته شده‌اند. در ورودی این کلبه‌ها در وسط یکی از اضلاع تعبیه شده و نردبانی از زمین به آن متصل است. سقف

\* کلبه‌های چوبی که انسان‌های اولیه روی رودخانه‌ها و دریاچه‌ها می‌ساختند. مترجم.

می‌نگریم، می‌بینیم که تمام خصوصیات یک روستای ایرانی را داراست. در دو طرف کوچه‌های دهکده، دیوارهای بدون پنجره‌خانه‌هایی به چشم می‌خورد که آنها را باگل و قلوه‌سنگ ساخته‌اند. معبر اصلی دهکده که فاقد سنگفرش است از میان بازارچه کوچکی می‌گذرد که در محدود دکانهایش مایحتاج روستاییان را می‌فروشند. تعدادی درخت بید، نقش پارکهای شهرهای بزرگ اروپا را بازی می‌کنند. جویهایی که از وسط کوچه‌های دهکده می‌گذرد، در بعضی قسمتها به شکل برکه‌هایی درآمده است و در کنارشان سگهای اهلی و بی‌آزار دهکده لم داده و چرت می‌زنند. روی هم رفته رستم آباد و ساکنانش مرا به یاد روستاهای حاشیه کور سوریه می‌اندازد که اهالیش به آنچه دارند قانعند و آرزوی زندگی بهتری را در سر نمی‌پروراندند. کار اهالی دهکده محدود است به کشت و زرع، پرداخت مالیات و تماس با مقامات رسمی به عهده کدخدا و ریش سفیدان ده است. پذیرایی و میهمان‌نوازی از مسافران عالی مقامی که به روستایشان می‌آیند هم به عهده آنهاست و آنها، با کمال ادب و متانت این کار را انجام می‌دهند. کدخدا و ریش سفیدان دهکده به شیوه مرسوم در ایران به پیشواز میهمان عالیقدر می‌شتابند. تفنگچیان ده با تفنگ‌های قدیمی و از رده خارج شده‌شان و در صورت فقدان آنها با چوبهای بلند صاف استقبالی تشکیل می‌دهند و گوسفندی را سر بریده و سر و بدن آن را طوری جدا از هم در وسط راه قرار می‌دهند که «میهمان عالیقدر» و همراهانش وقتی وارد ده می‌شوند از وسط آنها بگذرند.

قربانی کردن، یکی از رسم‌های کهن ایران است و اصطلاح «قربانت شوم» هم که ایرانیان آن را در نامه‌ها و گفتارشان زیاد به کار می‌برند، اشاره به همین رسم دارد. پس از آنکه میهمان عالیقدر در منزل فرود آمد رسم میهمان‌نوازی ایجاب می‌کند که هدایایی نیز به او داده شود مقدار زیادی کله قند، پاکتهای چای، شیشه‌های کوچک سبزرنگ آبلیمو، هندوانه، انگور، پرتغال، لیموشیرین، نارنج، انار، انجیر، زردآلو، سیب، گلابی، گردو، بادام، پسته و خلاصه هر نوع میوه‌ای که در دسترس باشد، در ظروف زیبایی چیده و روی فرش خانه می‌گذارند و با سخنان احترام‌آمیزی از میهمان عالیقدر می‌خواهند که آنها را بپذیرد.

صدای غرش رودخانه‌ای به گوش می‌رسد. این صدای سفیدرود است که در میان بستر پر سنگ و شنش با سرعت زیادی جریان دارد. آن سو، در دوردست، بر فراز رشته‌کوهی که از دور به رنگ آبی سیر می‌نماید، ابرها متراکم شده و از طوفانی قریب‌الوقوع خبر می‌دهند. تابش تند آفتاب و هوای دم کرده هم موبد این امر است. از بالای گردنه صدای زنگ کاروانی شنیده می‌شود. سپس می‌بینیم که تعدادی قاطر و الاغ بار شده با احتیاط کامل از سراسیمی سخت‌گردنه، پایین می‌آیند. این چهارپایان که به بندر پیربازار می‌روند، به کاروان کوچکی تعلق دارند که بار آن کشمش صادراتی به روسیه است.

کنار رودخانه که چون تمام رودهای کوهستانی با سرعت زیادی جریان دارد، با طبیعت دست نخورده‌ای مواجه می‌شویم. در اینجا هیچ ذیروحي دیده نمی‌شود، تنها تعدادی مرغ ماهیخوار در آسمان مشغول پروازند که با فریادشان، سکوت دلنشین طبیعت را می‌شکنند.

در این قسمت از راه که بخشی از آن سنگ‌فرش شده است و از میان جنگلی زیبا می‌گذرد، جویهای متعددی وجود دارد، که از بالای کوه به پایین می‌آیند و حرکت منظم چهارپایان را دچار وقفه می‌کند. با اینکه طی کردن این قسمت از راه سه ساعت تمام طول می‌کشد، ولی مسافر ابدأ احساس خستگی نمی‌کند. زیرا اسب‌سواری در زیر سایه درختان گوناگون که درخت بلوط یکی از آنهاست، شنیدن صدای غرش گوشنواز رودخانه و استنشاق هوای لطیف و پاکیزه کوهستان او را سرزنده و بشاش نگاه می‌دارد. چند ساعت بعد به قسمت دوم این راه می‌رسیم که از میان کوههای سنگلاخی و دشتهای خشک و سوزان می‌گذرد و سرانجام به تهران، پایتخت ایران می‌رسد. حال در ارتفاع نسبتاً زیادی در دامنه کوههای پوشیده از جنگل حرکت می‌کنیم زیر پایمان زمین مسطحی قرار دارد که در وسطش رودخانه سفیدرود با پیچ‌وخمهای تندش پیش می‌رود. در وسط و اطراف بستر رودخانه، تخته‌سنگهای عظیم‌الجثه تیره‌رنگی مشاهده می‌شود که امواج کف‌آلود آب با سرعت از کنار یا از رویشان می‌گذرد. هنگام ریزش بارانهای بی‌درپی و نیز هنگام ذوب شدن برفها، جریان سفیدرود چنان قدرتی می‌یابد که این قطعه سنگهای غول‌پیکر را از جا کنده و با خود می‌برد. هنگام طغیان رود، زمینهای اطراف آن که بین دو کوه قرار دارد، زیر آب می‌رود. تنها بخش کوچکی از دشتهای این سوی کوهستان، که مقدار شن آن بیش از خاک حاصل‌خیزش است، زیر پوشش آب رودخانه واقع نمی‌شود. کشتزارهای این قسمت را به وسیله شبکه‌ای از جویها آبیاری می‌کنند.

وقتی از چاپارخانه مرتفع به دهکده‌ای با نام غرورانگیز «رستم‌آباد» (دهکده رستم)



بخصوص شبها به کسانی که تنها حرکت می‌کنند حمله‌ور می‌شوند. اما این مطلب افسانه‌ای بیش نیست و تنها حقیقتی که در آن نهفته است تشبیه کردن این صخره‌های عجیب و غریب به مسکن شیاطین است. مسافر سوار بر اسب کوچک اندام ایرانی، از کنار پرتگاههای متعدد می‌گذرد، مختصر لغزش و سکندری خوردن اسب کافی است تا او و اسبش به اعماق دره سقوط کنند. اما این حیوان نجیب با جثه لاغر و نحیفش با اطمینان کامل گام برمی‌دارد و هنگامی که کاروانی از روبرو می‌آید، به طور غریزی خوب می‌داند که چگونه و چه اندازه باید خود را از مسیر قاطرهای بار شده کنار بکشد تا هم برای خود و هم برای سوارش فضای لازم ایجاد شود.

اگر بخواهیم قبل از ظهر به منجیل که منزل بعدی است برسیم، باید صبح خیلی زود حرکت کنیم، چون همان‌طور که قبلاً اشاره کردم این قسمت از راه بسیار دشوار است و علاوه بر اینکه از کنار صخره‌های فوق‌الذکر می‌گذرد، در مسیر ورزش بادهای تندی نیز قرار دارد که معمولاً از صبح تا شام بی‌وقفه از طرف شمال به جنوب می‌وزد. از روی تجربه شخصی، می‌توانم با کمال اطمینان بگویم که فعالیت الهه ائولوس\* در اینجا بیش از سایر جاهاست و پیوسته قویترین دستیارانش را به دره سفیدرود گسیل می‌دارد. در حالیکه اسب راندن در این کوره‌راه‌های سخت خود کاری دشوار و ملال‌آور است، ورزش بادهای تند هم مزید بر علت می‌شود و سوار و اسب را در وضعیت واقعاً خطرناکی قرار می‌دهد. زیرا گاهی اوقات دستگاه بادسنج حتی به درجه ۱۱ هم می‌رسد.

حدود یک ساعت مانده به منجیل، کوههای دو سوی راه به هم نزدیکتر می‌شوند، کوره‌راه مدتی از دامنه ارتفاعات سمت چپ رودخانه پیش می‌رود ولی رفته‌رفته از دامنه کوه پایین می‌آید و به صخره‌های تیز و گوشه‌داری می‌رسد که از دور به سان دروازه‌ای سنگی جلوه می‌کند. سپس باید از تنگه‌های متعددی گذشت. در این ناحیه رنگ قهوه‌ای سیر کوهها، چهره یکتواخت و ملال‌انگیزی به مناظر اطراف داده است. صدای غرش سفیدرود از اعماق دره، به وضوح شنیده می‌شود و تماشای چند آبشار کف‌آلود، در این راه یکتواخت کوهستانی تنوعی برای چشم فراهم می‌کند. ناگهان روبرویمان رنگ سبزی پدیدار می‌شود. حتی قبل از آنکه به پل نسبتاً طولانی که روی رودخانه ساخته‌اند و صخره‌های دو کوه مقابل را به هم متصل می‌کند، برسیم، می‌توانیم جلگه‌ای را که آن سوی پل واقع شده است مشاهده کنیم. این پل به شیوه معمول با آجر ساخته شده و

\* Aeolus = رب‌النوع باد روم باستان. مترجم

## به سوی شهر چنارها

رستم‌آباد آخرین منزل در منطقه سبز و خرم این راه است. از اینجا به بعد جنگلهای انبوه تمام می‌شود و راه از میان دره‌های خشک و سنگلاخی می‌گذرد. هر چند بر شیب کوههای دو طرف رودخانه مقدار زیادی درخت زیتون کاشته‌اند، ولی اراضی اطراف این باغها خشک و سنگلاخی است، و از همه بدتر این است که راه کاروانرو از نزدیکی آنها عبور نمی‌کند. فقط دهکده زیبای رودبار، منزل بعد از رستم‌آباد، با درختان پرتقال و زیتونش انسان را غافلگیر می‌سازد و مسافر می‌تواند برای رفع خستگی و تجدید قوا، قدری زیر سایه این درختان استراحت کند. زیرا برای رسیدن به منزل بعدی منجیل که فاصله‌اش از رستم‌آباد، با سرعت آهسته کاروانها، هفت ساعت است، راهپیمایی سخت و دشواری در پیش دارد.

حتی تماشای رشته‌کوه مرتفعی که در مقابل مسافر قد برافراشته و باید از آن عبور کند، باعث برانگیختن احساس خستگی می‌شود. کوره‌راه کوهستانی که از دور چون خط قهوه‌ای رنگی جلوه می‌کند، پیچ و تاب خوران از دامنه کوه بالا می‌رود. گاهی اوقات از نزدیک قله‌های مرتفع و گاهی اوقات از کف دره‌ها می‌گذرد. هر چند وجود بوته‌های سبز سیر در بعضی نقاط، از یکتواختی رنگ صخره‌های اطراف می‌کاهد، ولی هیچگاه نمی‌تواند باعث شود که دور شدن از بهشت سبز و خرم گیلان را فراموش کنیم. سفیدرود، در زیر پرتو خورشید و در اعماق دره، همچون رشته سیمینی می‌درخشد، اما چه کسی جرأت پائین رفتن از این ارتفاع را دارد تا با نوشیدن آب خنک عطشش را فرونشاند؟ با تمام اینها این ناحیه کوهستانی دارای ویژگیهایی است که انسان را مجبور می‌کند به توصیفش پردازد. هنگام عبور از میان صخره‌های غول‌پیکری که اشکال عجیب و غریبی دارند، احساس تنهایی خاصی به مسافر دست می‌دهد. بعضی از ایرانیان می‌گویند که «دیوهای» شریر و کینه‌توز، اینجا در کمین مسافران می‌نشینند و

توسط چهار برج استوانه‌ای شکل قارچ‌مانند، احاطه گردیده است. پس از عبور از روی پل، با سنگفرش موجدار و پر حفره و گودال‌ش. به کلبه کوچک گمرکخانه می‌رسیم. پس از پشت سر نهادن آن صخره‌های جهنمی، چشم‌انداز دشت آبادی که از روی پل دیده می‌شود، بی‌اندازه مفرح و لذت‌بخش است. در ساحل رودخانه‌های «قرل‌اوزن» و «شاهرود»، که در این نقطه به هم می‌پیوندند و «سفیدرود» را تشکیل می‌دهند، نی‌زارهای سبز زمردین و بوته‌زارهای پرپشت و انبوه و درختان بید رویده است. در انتهای این دشت وسیع که میان دو رشته کوه با سنگهای آتشفشانی گرانیت قرار گرفته، رشته کوه دیگری دیده می‌شود که از شرق به غرب کشیده شده و قله‌هایش از دور همچون دندان‌های اره عظیمی جلوه می‌کنند. در پشت این کوه، رشته کوه بلندتری قرار دارد، در حالیکه بر فراز آن قله غول‌پیکری دیده می‌شود که بر کوههای زیر پای خود سایه انداخته است.

برای رسیدن به آن دشت سرسبز باید نخست از یک رشته تپه‌ماهور بگذریم و سپس اراضی همواری را که پوشیده از کشتزارها و روستاهاست پشت سر بگذاریم. یکی از روستاها هم توقفگاه بعدی منجیل است که باد دائماً در و پیکر چاپارخانه محقرش را می‌لرزاند. از اتاق بالاخانه می‌توان آمد و شد در کوچه‌های تنگ این روستا را تماشا کرد. کودکان لخت و عور و کثیف، در گل و لای کوچه‌ها، کنار سگهای دهکده مشغول بازی هستند. کبوتران، مرغ و خروسها، بوقلمونها و غازها مشغول دانه چیدنند. گاو سیاهی که نمی‌دانم چرا دیوانه شده به طرف صاحبش یورش می‌برد به طوری که صاحبش برای نجات خود مجبور می‌شود با سرعت و به هر زحمتی که هست خود را از دیوار خانه روبرویی بالا بکشد و روی پشت بام خانه بایستد و در آنجا پس از آنکه نفسی به راحتی کشید از اینکه از خطر مرگ نجات یافته خدای را شکر کند. پس از دیدن این صحنه به خود می‌گویم وقتی با خودی چنین می‌کند با غریبه چه خواهد کرد و از رفتن به کوچه‌های منجیل صرف‌نظر می‌کنم و از ایوان مطمئن چاپارخانه، به تماشای دسته‌ای سوار مسلح می‌نشینم که همچون انسانهای بدوی بر پشت زین جای گرفته‌اند و اکثراً (البته منظورم اسبها نیست)، به دور گردنشان پارچه سرخی بسته شده است. این‌ها جزو سپاه محلی هستند که در روستاها و وظایف نیروهای انتظامی را انجام می‌دهند.<sup>۳۳</sup>

از منجیل می‌توان با اسب، در عرض شش ساعت، از طریق «جمال‌آباد» که در

«گرمسیر» واقع است خود را به منزل بعدی که «پاچنار» نام دارد، رساند. گرمسیر به محلی می‌گویند که ایلات چادرنشین زمستانها در آنجا به سر می‌برند. در اینجا لازم است بگویم که فارسها، ترکها، عربها و سایر اقوام ساکن ایران عشق و علاقه زیادی به سیر و سفر دارند و از این حیث به ساکنان شهرهای بزرگ اروپا می‌مانند که به علت حفظ سلامتی و تندرستی یا به علنی دیگر تابستانها وطن عزیزشان را ترک می‌کنند و در واگنهای مملو از مسافر به سفر می‌روند و در اتاقهای کوچک و ناراحت میهمانخانه‌ها و پانسیونهای شهرهای دیگر به شیوه بیابانگردان اقامت می‌کنند. البته علت تغییر مکان دائمی ایلات ایران که تعدادشان تقریباً به سه میلیون نفر می‌رسد یافتن چراگاه برای رمه‌هایشان می‌باشد. از این رو است که آنان تابستانها در دامنه کوهها و زمستانها در جلگه‌های پست چادر می‌زنند. اما نکته‌ای که جالب است این است که علاوه بر ایلات چادرنشین، ساکنان شهرهای ایران هم زیاد به سفر می‌روند و علاقه مفرطی به سیر و سیاحت دارند و حتی تنبل‌ترین خدمتکار هم هنگام سیر و سفر چنان فعالیت و کار و کوششی از خود نشان می‌دهد که انسان را سخت به تعجب وامی‌دارد. انواع چادرها که دارای قسمت‌های مختلفی هستند، فرشها و بالشها، تمام وسایل آشپزخانه و اسباب سفره و سایر اثاثیه لازم را بر دوش اسب یا قاطر بار می‌کنند و زن و مرد، پیر و جوان با فرزندان و خدمتکارانشان سوار اسب شده (در ایران زنان هم به شیوه مردان سوار اسب می‌شوند) و همراه کاروانها از دروازه شهرها خارج شده و آهسته به سوی مقصدشان حرکت می‌کنند. ایرانیان هنگام سفر از هر حیث مجهز هستند. به زین اسب خدمتکار تمام لوازم یک آشپزخانه آویخته شده است و حتی انبر و کاسه و منقل کوچکی را پر از ذغالهای گل‌انداخته<sup>۳۴</sup> که معمولاً دود آبی‌رنگش از زیر شکم اسب بلند می‌شود، با خود حمل می‌کنند. مثلاً اگر مسافر جای بخواهد خدمتکار بی‌درنگ، در حالی که همچنان حرکت می‌کند، جای را آماده کرده و یک فنجان از آن را به دستش می‌دهد و اگر تشنه‌اش بشود به همان طریق کاسه‌ای پر از آب و یخ دریافت می‌دارد، و اگر گرسنه شود، در عرض چند لحظه نان و پنیر و میوه مهیا می‌شود و حتی اگر حیثاً هوس قلیان کشیدن کند، در حالت تاخت هم قلیان حاضر و آماده‌ای را با تعظیم‌گرایی به دستش می‌دهند. شور و شوق مسافرت صفات بی‌ظییری را در خدمتکار ایرانی برمی‌انگیزد که معمولاً در منزل، یا فاقد آن است یا درست عکس آن صفت را دارد. لباس مسافرت نیز به اقتضای فصل فرق

<sup>۳۳</sup> به این سواران که مسئول حفظ امنیت راهها بودند قره‌سوران می‌گفتند. مترجم.

<sup>۳۴</sup> به این سواران که مسئول حفظ امنیت راهها بودند قره‌سوران می‌گفتند. مترجم.

می‌کند و آنچه که هیچگاه فراموش نمی‌شود، «آفتابگردان» است که از چرم سیاه ساخته می‌شود و با کمک ریسمان باریکی که به آن وصل است، با حرکت ساده‌ای جهتش تغییر می‌یابد. با وجودی که این نوع مسافرت، در نظر اول، برای ما اروپاییان، عجیب جلوه می‌کند، معهذاً باید گفت که واقعاً از هر حیث راحت است و من به تمام کسانی که می‌خواهند در فلات ایران به سفر پردازند توصیه می‌کنم که با کاروان سفر کنند. رودخانه شاهرود واقع در گرمسیر با آب سرخ‌فامش، در میان دشت پیچ و تاب‌خوران به جلو می‌رود. اکنون باید در جهت شرق به راهپیمایی خود ادامه دهیم و از راههای کوهستانی که به وسیله انسان ساخته شده عبور کنیم. بعد از جمال‌آباد، به قلعه ویرانی می‌رسیم که روی تپه‌ای واقع است، در مسیری که پیش می‌رویم کشتزارهای سبز و خرم جای خود را به بیدزارهایی می‌دهند که معمولاً مسافران، برای صرف ناهار و استراحت زیر سایه آنها اتراق می‌کنند. درخت بادام را در این ناحیه «ارجن»<sup>۳</sup> می‌نامند و هنرمندان ایرانی از چوب آن اشیاء چوبینی با نقش‌ونگارهای زیبا می‌سازند و سپس رویش جلای زردرنگی می‌دهند که زیبایی خاصی به آن می‌بخشد. خیل پشه‌ها و مگسهای سمج به مسافر حمله می‌آورند و موجب می‌شوند که هر چه زودتر آنجا را ترک کند و قبل از غروب آفتاب خود را به منزل بعدی برساند. اگر مسافر اهل شکار باشد و تفنگی هم با خود داشته باشد می‌تواند در این قسمت از راه کبک زیادی صید کند.

بر روی رودخانه شاهرود، که جریانش در این نقطه بسیار تند می‌شود، پل هلالی‌شکلی بسته‌اند که مسافر بدون هیچ زحمتی از رویش عبور می‌کند و پس از مدتی اسب راندن به منزل مورد نظر، که «پاچنار» نام دارد، می‌رسد. این دهکده در ابتدای جلگه‌ای که میان دو رشته کوه قرار گرفته و به سمت جنوب امتداد یافته و اراضیش را یکی از شعب فرعی شاهرود، مشروب می‌کند، واقع شده است. در سرزمین ایران هر جا که مختصر آبی باشد، انواع و اقسام گیاهان هم مشاهده می‌شود. از این روست که کنار جویبارهای منطقه گرمسیر درختان بید، بوته‌های پرپشت، نی و سبزه و انواع گل‌های وحشی به چشم می‌خورد. بخصوص بعد از آن راهپیمایی خسته‌کننده، توقف در کنار این جویبارها برای استراحت و رفع خستگی واقعاً لذتبخش است.

به همین علت است که بزرگان ایران، هنگام مسافرت چادرهایشان را در اینجا برپا

<sup>۳</sup> ارزن: درخت بادام کوهی که میوه آن تلخ است و از چوب آن عصا و چوبدستی درست می‌کنند. ارژنه و ارجن و ارزن هم گفته شده: (فرهنگ عمید) مترجم.

می‌کنند و فراشان، از این رودخانه جویی منشعب کرده و در مقابل چادر ارباب «دریاچه»<sup>۳</sup> کوچکی ایجاد می‌کنند و این محل را پس از مدت کوتاهی به صورت نمونه کوچکی از باغهای ایران در می‌آورند. لذیذترین غذاها پخته می‌شود. کبک و ارغالی<sup>۳</sup>، که در کوهستانهای اطراف فراوان است و گوشت بسیار لذیذی دارد، صید می‌شود و انارهای آبدار و انگورهای شیرینی که حبه‌هایشان بی‌اغراق به درشتی تخم کبوتر است، سفره را رنگین می‌سازد. «پاچنار» در منطقه‌ای قرار دارد که در آنجا تاک به عمل می‌آید. این دهکده کوچک، با باغهای باصفا و درختان زیادش، در کنار صخره‌های کوهی بنا شده و چاپارخانه‌اش در انتهای دهکده واقع است و به خاطر ساس‌های سمی‌اش شهرت بدی دارد. ساختمان این چاپارخانه را اخیراً تعمیر کرده‌اند. آخرین باری که از اینجا می‌گذشتم و علی‌رغم ترس از ساس‌های سمی مجبور شدم شب را در آن بگذرانم، نیمی از دیوار اصلی اتاقم فرو ریخته بود و چاره‌ای نداشتم جز اینکه با گلیمی که همراه خود داشتم آن قسمت را بیوشانم.

نور غروب به کوههای لخت و بدون درخت دره شاهرود تابیده و رنگهای فوق‌العاده باشکوهی پدید آورده است. صخره‌های غول‌پیکر به رنگ ارغوانی، که شور و گرمی زندگی را منعکس می‌سازد، درآمده است پس از مدتی رنگ ارغوانی جای خود را به رنگ آبی و سپس به سبز مایل به آبی می‌دهد و ناگهان در عرض یک لحظه به رنگ زرد گوگردی درمی‌آید و سرانجام در سایه‌های خاکستری سیری فرو می‌رود. آسمان صاف و پر ستاره به روی کوه و دشت و صخره گسترده می‌شود. صدای مرغ حقی به گوش می‌رسد و خفاشان در حیاط چاپارخانه به پرواز درمی‌آیند. هوا ناگهان سرد می‌شود به طوری که ناچار می‌شوم ایوان چاپارخانه را ترک کنم. و به درون اتاق بروم. این بار اتاقم را در پاچنار با گرد حشره‌کشی که از برلین آورده‌ام، آغشته می‌کنم تا از گزند ساسهای سمی در امان باشم و پس از یک روز راهپیمایی خسته‌کننده بتوانم راحت بخوابم.

فردا صبح راهپیمایی سخت‌تری در پیش داریم، زیرا در حوالی ظهر به مرتفع‌ترین نقطه این مسیر، که پنجهزار یا بالاتر از سطح دریای خزر قرار دارد، می‌رسیم. صعود از پاچنار تا بالای گردنه معروف به «خزران» چهار ساعت تمام طول می‌کشد. راه از کنار پرتگاهها و دره‌های عمیقی می‌گذرد که در اعماقشان بوته‌زارها و درختان پرشاخ و برگ

<sup>۳</sup> در متن اصلی به همین شکل ثبت شده است. مترجم

<sup>۳</sup> در متن اصلی به همین شکل ثبت شده است. مترجم

روئیده و رودخانه را از دید مسافر پنهان کرده است. آفتاب، تند و سوزان است ولی وجود صخره‌های گرانیت در سمت راست جاده این امکان را فراهم می‌آورد که در سایه خنک صخره‌ها اسب برانیم. هر چه بالاتر می‌رویم شیب راه تندتر می‌شود، وقتی به قله‌ای می‌رسیم با کمال تعجب قله دیگری روبرویمان نمودار می‌شود و بعد متوجه می‌شویم که این همان قله‌ایست که تصور می‌کردیم آن را پشت سر گذاشته‌ایم. راه پریچ و خم است و پیوسته اوج می‌گیرد. سرانجام به صخره‌های پله‌مانندی می‌رسد که یکصد و پنجاه متر طول دارد و از سنگهای صاف گرانیت تشکیل شده است. اسب ایرانی، این مانع را هم بدون هیچ اشکالی پشت سر می‌گذارد، لیکن وقتی به بالای گردنه می‌رسد کاملاً از نفس افتاده و تمام بدنش عرق کرده و از کف سفیدی پوشیده شده است.

برای اینکه هم اسبمان قدری استراحت کند و هم خودمان این سواری خطرناک را فراموش کنیم، توقف می‌کنیم و در زیر سایه صخره‌ها لم می‌دهیم.

منظره‌ای که در زیر پایمان گسترده شده بی‌نهایت زیباست. رشته‌کوه‌های صخره‌ای و سنگلاخی، در زیر تابش آفتاب نیمروز، شکوه و عظمت خارق‌العاده‌ای یافته‌اند. در دوردست قله «تخت سلیمان»، با پانزده هزار پا ارتفاع، همچون دیوار غول‌پیکری، از میان سایر کوهها قد برافراشته است. در کنار گردنه، مگاها و پرتگاههای عمیقی، که تماشایش سر مسافر را به دوران می‌اندازد، دهان گشوده است. غبار آبی‌رنگی، بر روی زمین خاکستری، موج می‌زند، کرسها و عقابها، در آسمان زیر پایمان، پرواز می‌کنند. در این جا احساس وحشت به انسان دست می‌دهد و خود را بیش از هر جای دیگر، در مقابل عظمت طبیعت و پدیده‌هایش، موجودی خرد و ناچیز احساس می‌کند. اما در عین حال همین انسان، از این که خداوند او را در این سفر پرمخاطره، صحیح و سالم تا این نقطه دورافتاده رسانده است، از صمیم قلب شکرگزاری می‌کند.

کوتاهترین راهی که تهران را به بندر انزلی که در کنار دریای خزر واقع شده متصل می‌کند راهی است که از گردنه «خزران» می‌گذرد. تنها در زمستانها، هنگامیکه ریزش برف راهها را مسدود می‌کند و جان مسافران در معرض خطر قرار می‌گیرد، ایرانیان از مسافرت خودداری می‌ورزند. اما در سایر فصول، قافله‌ها و مسافران تنها، در راههای ایران بی‌وقفه در رفت و آمد هستند. در بالای این گردنه دورافتاده نیز آمد و شد نسبتاً زیادی به چشم می‌خورد.

راه از این جا تا «آقابابا»، با وجود سراسیمگی، یکنواخت و خسته‌کننده است. تپه‌های اطراف جلوی دید مسافر را گرفته است و منطقه‌ای هم که بعد وارد آن می‌شویم دشت

مرتفع و یکنواختی است که منظره چندان جالب توجهی ندارد و از این جهت بسیار طولانی می‌نماید. سرانجام روستای «آقابابا» که ساختمان چاپارخانه‌اش از دور به قلعه شباهت دارد. در مقابل دیدگانمان ظاهر می‌گردد. قبل از توصیف دهکده «آقابابا»، باید بگویم که این دهکده یکی از روستاهای ایالت عراق عجم است.

دورتادور دهکده دیوار خاکی‌رنگ چهارگوشی کشیده‌اند که دارای کنگره‌هایی به رنگ سفید است و ظاهراً ساختنش بیشتر جنبه تزئینی داشته تا نظامی. در گوشه‌های آن هم برآمدگی‌های برج‌مانندی مشاهده می‌شود. شب‌ها نگهبانان دهکده، با تفنگ‌های قدیمی و بلندشان در آنجا پاس می‌دهند و هنگام انجام وظیفه با صدای بلند یکدیگر را صدا می‌زنند و جواب می‌گیرند. در طول شب یک لحظه فریاد «یا حق» و «یا هو» و «بیدارم» قطع نمی‌شود. این صداها اهالی دهکده را مطمئن می‌سازد که نگهبانانشان بیدار هستند. حصار باروماندی که به دور دهکده‌ها می‌کشند به جهت دفاع از دهکده، در مقابل حمله‌های احتمالی است. هر چند در نظر روستاییان علاوه بر راهزنان و دزدان بیابانگرد، مأمورین وصول مالیات، میهمان عالیقدر، سواران رسمی و غیررسمی و خلاصه همه دشمن تلقی می‌شوند و داستانهای باورنکردنی، از حملات غارتگرانه اینها به دهکده‌هاشان، برای تازه‌واردان و کنجکاوان، حکایت می‌کنند. از این رو برای خبرنگارانی که بخواهند وقایع جنجال‌برانگیز را از ایران گزارش کنند، «آقابابا» مکان مناسبی است.

این دهکده که خانه‌هایش از گل و چینه ساخته شده دارای دو کوچه اصلی است که یکدیگر را در وسط دهکده، قطع می‌کنند. کشاورزان که سخت به گاوهایشان چسبیده‌اند، در این کوچه‌ها رفت و آمد می‌کنند. یکی از این کوچه‌ها به چاپارخانه منتهی می‌شود. دروازه ورودی چاپارخانه در عین حال دروازه آقابابا نیز به شماره می‌رود. لذا کشاورزان و چهارپایانشان، وقتی داخل یا خارج دهکده می‌شوند، ناچارند از چاپارخانه بگذرند. بدین علت اگر کسی بخواهد اهالی و چهارپایان دهکده را مورد مطالعه قرار دهد، بهترین کار این است که در بالاخانه چاپارخانه بنشیند و عبور و مرور آنها را زیر نظر بگیرد. بلافاصله چسبیده به باروی دهکده باغها و کشتزارها شروع می‌شوند پیرامون باغها دیوار گلی کوتاهی کشیده‌اند تا گوسفندان و بزها نتوانند پوست نهالان باریک و نورسته تبریزی را بکنند. انگور تاکستانهای این جا فوق‌العاده مرغوب است. آقابابا نیز همچون شهرهای همدان و قزوین، جزو آن قسمت از عراق عجم است که در آنجا درخت مو بسیار خوب عمل می‌آید.

جمله این اصلاحات می‌توان تأسیس پست‌خانه، چاپارخانه‌ها، تسطیح و تعریض پاره‌ای از راهها، ایجاد میهمانخانه‌های راحت به سبک میهمانخانه‌های اروپا و ساختن راه شوسه قزوین به تهران، همینطور درختکاری و ایجاد پارک در تعدادی از شهرها، صدور فرمان برای توجه بیشتر به نظافت و بهداشت اماکن عمومی و سرانجام زیباسازی شهرهای بزرگ و احداث بناهای عمومی نظیر «دروازه»ها نام برد. من یقین دارم این اقدامات شاه که فرمانروایی فهمیده است و به پند و توصیه افراد خیرخواه نیز ترتیب اثر می‌دهد، بی‌شک به نتایج درخشانی می‌انجامد و تلاشهای او برای بهبود اوضاع کشورش با موفقیت‌های بیشتری همراه می‌بود اگر در اجرای تقریباً هر طرح اصلاحی که قصد انجامش را داشت عده‌ای از افراد متنفذ و متعصب موانع و مشکلات غیرقابل حلی ایجاد نمی‌کردند. در اینجا منظورم نخست کارمندانی است که اکثریشان نادرست و طماع هستند و براساس یک ضرب‌المثل ترکی، دولت در نظرشان صرفاً گوسفندی است که هر آن می‌توان پشمش را تراشید. در درجه دوم وجود افراد مرتجعی است که با هر نوع نوآوری که منشأ آن فرنگ باشد، کم و بیش به مخالفت برمی‌خیزند، بخصوص اگر کوچکترین جزئی از آن با قوانین اسلام هماهنگی نداشته باشد. یکی دیگر از مشکلات فقدان مرکزیت در تشکیلات اداری کشور است. قدرت نامحدود حکمرانان ایالات که به مثابه قائم‌مقامان شاه و مانند امرای نیمه‌مستقل عمل می‌کنند، بی‌شک نمی‌تواند در اصلاح کارمندان که فقط به فکر پر کردن جیب خود هستند، تأثیر مثبتی بگذارد. این وضع باعث می‌شود که هر ساله مبالغ هنگفتی به جیب خوانین بزرگ و کوچک و میرزاهای سرازیر شود، در حالی که توده مردم روز به روز فقیرتر می‌شوند و از کارمندان دولت همچون دشمنان حقیقی خود بیم دارند. اصطلاح «مال دیوان را خوردن» و یا از مال دولت «مداخل کردن» در ایران زیاد شنیده می‌شود و سرقت‌های آشکار و نهان کارمندان دولت را نشان می‌دهد. خود ایرانیان در مورد چگونگی این سرقتها داستانهای شگفت‌آوری حکایت می‌کنند که اگر حتی نیمی از آنها هم صحت داشته باشد باز کافی است تا انسان نسبت به ارزشهای اخلاقی این قوم دچار شک و تردید شود.

شهر قزوین «حاکم‌نشین» ایالتی به همین نام است. واژه حاکم در ایران، به دو نوع مقام بلندپایه گفته می‌شود که یکی حاکم شرع و دیگری حاکم عرف است. حاکم شرع، با

## فلات مرتفع تهران

از «آقابابا» تا منزل بعدی، «قزوین»، سه ساعت راه است که از میان دشتی موجدار و فاقد زیباییهای طبیعی، می‌گذرد. تنها در سمت شرق آن رشته کوههای پوشیده از برف البرز، که طبرستان را از فلات مرکزی ایران جداسازی می‌کند، در طرف چپ و راست جاده برآمدگی چاههای قنات، یا کانالهای زیرزمینی که آب را از دامنه کوههای اطراف به سوی مزارع و روستاها هدایت می‌کنند، دیده می‌شود. این برآمدگیهای تپه‌مانند بی‌شبهت به قیف نیستند و در وسط هر کدام چاهی قرار دارد که زمین را به مجرای اصلی قنات متصل می‌کند. پدیده سراب فریبنده که بارها توصیفش را خوانده‌ایم و در بیابانها و کویرهای مشرق‌زمین موجب گمراهی مسافر خسته و تشنه می‌شود، در این ناحیه زیاد به چشم می‌خورد. قزوین یکی از بزرگترین و قدیمی‌ترین شهرهای ایران است که در قرن سوم میلادی نیز وجود داشته و حتی در زمان شاه طهماسب اول که در قرن شانزدهم می‌زیست، مدتی پایتخت ایران بود تا این که شاه عباس اول «نابلیون پادشاهان ایران»، پایتخت را به اصفهان منتقل کرد و مقر حکومتش را با شاهکارهای معماری ایران مزین ساخت. از آن پس پیوسته از اهمیت شهر قزوین کاسته شد و جمعیتش که زمانی به یکصد هزار نفر می‌رسید اکنون به یک چهارم این رقم تقلیل یافته است. مساجد و قصرهای باشکوه دوران شاه طهماسب اغلب ویران شده و باغهای باشکوه سلطنتی سابق به صورت باغهای ساده و نیمه مخروبه‌ای درآمده است و به طور کلی در کوچه‌ها و میدانهای شهر به خانه‌های مخروبه زیادی برمی‌خوریم.

در این جا لازم است این نکته را خاطر نشان سازم که دو سفر ناصرالدین شاه، فرمانروای فعلی ایران، به اروپا «فرنگستان»<sup>۳</sup>، موجب انجام پاره‌ای اصلاحات شد. از

به ایران و نویسنده این کتاب، بروگش در سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا در برلین به دیدن شاه می‌رود و ناصرالدین شاه به این موضوع در سفرنامه خود اشاره کرده است. مترجم

۳ ناصرالدین‌شاه سه بار به اروپا سفر کرد. بار سوم سال ۱۳۰۵ ه. ق بود. یعنی چند سال بعد از سفر مؤلف

توجه به قوانین شرع به دعاوی مردم رسیدگی می‌کند و احکام شرعی را جاری می‌سازد و موظف است از نقض مبانی اسلام جلوگیری کند. حاکم عرف که بلندپایه‌ترین مقام اجرایی در ایالات است و برخلاف حاکم شرع از سوی شاه منصوب می‌شود. اگر حاکم فرد مشخصی باشد به او «حکمران» می‌گویند و اگر شاهزاده باشد و به حکمرانی یکی از ایالات بزرگ چون فارس یا خراسان، منصوب شود به او «صاحب اختیار» می‌گویند. بالاترین عنوانی که ممکن است به یک حکمران اعطا شود عنوان «فرمانفرما» است. عنوان «والی» که ترکها به حکمرانان بعضی از ایالات چون ایالت بغداد یا ارزروم داده‌اند، در ایران تا سال ۱۸۶۰ میلادی بیشتر به والی کردستان، که مقرش در سنندج بود، گفته می‌شده است. این مقام در خاندان «بنی اردلان» موروثی بود و آنها مدت هفتصد سال این سمت را در کردستان ایران عهده‌دار بودند.

رسم مذموم و تأسف‌برانگیز فروختن حکومت در ازاء پیشکش، برای انتصاب یا برقراری مجدد بر منصب حکمرانی، همواره تأثیر زیان‌بخشی بر عمران و آبادانی ایران داشته است. لزوم دادن هدیه و پیشکش برای انتصاب به مشاغل مهم، رجال بی‌پول ایران را ناچار به اخذ وام با ربح ۲۴ تا ۳۰ درصد می‌کند. از این رو حکمران که عده‌ای بیکاره هم همراهش هستند به محض ورود به منطقه تحت حکمرانش، برای رسیدن به پول و تأدیة قروضش، ناچار است از طرق گوناگون و غالباً نامشروع به ثروت‌اندوزی بپردازد. از طرفی دیگر وی مجبور است طوری عمل کند که در صورت عزل ناگهانی، دفاترش خالی از نقص باشد تا مجازات نشود بدین علت مهم‌ترین کار حکمران این است که با استفاده از تمام وسایلی که در اختیار دارد و با اعمال فشار بر رعایا و توسل به اقدامات خشن و ظالمانه به کسب ثروت بپردازد که اگر در مرکز از او پیشکش نمی‌گرفتند، ناچار به انجامش نمی‌شد. بی‌اغراق می‌توان گفت که از کشاورز یا رعیت، ایران، دو تا سه برابر میزان قانونی مالیات گرفته می‌شود. این اوضاع ناهنجار وقتی به اوج می‌رسد که یکی از شاهزادگان خردسال را به حکمرانی ایالتی منصوب می‌کنند و وزیرش از قدرت نامحدود او برای نفع شخصی سوءاستفاده می‌کند. با وجودی که این شاهزاده خردسال، در کنار وزیرش عروسکی بیش نیست، ولی احکام اعدام و مجازاتهای دیگر را غالباً به تحریک وزیر او صادر می‌کند.

معمولاً در زمان قحطی و شیوع بیماریهای مُسری چون وبا و طاعون، یا وقتی سایر بلیات آسمانی به یک یا چند ایالت نازل شود، شاه ایران از روی رحم و شفقت دستور کاهش مالیات را صادر می‌کند. مع‌الاسف در این مواقع نیز رعیت بیچاره از بخشش

ملوکانه بهره‌مند نمی‌شود. چراکه حکمرانان کما فی السابق تمام مالیات را وصول می‌کنند و مقدار بخشیده شده را به جیب خود می‌ریزند.

دروازه شهر قزوین را می‌توان به عنوان نمونه یکی از دروازه‌های ایران وصف کرد. بالای دروازه که دارای طاقی محدب و شکلی است نیم‌دایره‌ای قرار دارد که مزین به تزئیناتی بسیار زیباست و در دو سوی آن برجهای کوچکی با سرهایی شبیه به قارچ دیده می‌شود که چندان هم خوش‌سلیقه ساخته نشده‌اند. تمام قسمت بیرونی دروازه را با کاشیهای لعابی رنگینی پوشانده‌اند که از فاصله دور نیز به شکل باشکوهی می‌درخشد. تولید کاشی هنوز هم در ایران رواج دارد و یکی از فعالیتهای هنری - صنعتی این کشور محسوب می‌شود. در این خصوص محصولات کارگاههای کاشان و اصفهان از شهرت بیشتری برخوردارند. در نیم‌دایره بالای دروازه، تصاویری از شاهنامه فردوسی نقش گردیده است که رستم قهرمان ملی ایرانیان را در حال نبرد با دیوان کربه‌المنظر نشان می‌دهد. این نقش ممکن است از نظر یک فرد مؤمن مظهر جنگ پیروزمندانۀ ایران جدید، علیه فرنگستان نجس تلقی شود. در بالای دروازه قزوین هم رستم در میان گروهی از دیوان، پلیدترین دیو را با گرز مورد حمله قرار داده است. در بهترین محل این بنا، علامت پرچم ایران نقش گردیده است. خورشید درخشان که به سان چهره زنی نقاشی شده از پشت شیری طلوع می‌کند، دو پا و یک دست شیر روی زمین قرار گرفته و با دست دیگرش شمشیر سرکچی را بلند کرده است. این علامت بالای کلیه بناهای عمومی و همچنین روی اسناد رسمی دولت هم مشاهده می‌شود. پس از ورود به شهر نخست وارد خیابان عریضی می‌شویم که در دو سویش درخت کاشته‌اند، اما اغلب خانه‌های اطراف نیمه‌مخروبه است و بدین علت منظره یکنواخت و ملال‌آوری پدید آورده است. اغلب عمارتها از آجر قرمز تیره‌رنگی ساخته شده و درهای ورودی کم‌عرضی دارند و بامشان هم عموماً مسطح است فقط لبه آنها را با آجر قدری بالا آورده‌اند. گهگاه از کنار مدخل طاقی شکل آب انباری رد می‌شویم. اگر از پله‌های این آب انبار پایین برویم به زیرزمین خنکی می‌رسیم و در آنجا می‌توانیم آب آشامیدنی و مورد مصرف خود را از شیری برنجی که به دیوار نصب است به دست آوریم. این مخازن آب (آب انبار) در اکثر شهرهای ایران وجود دارد و معماریشان نیز در همه جا کم و بیش یکسان است. در میان خانه‌های مخروبه و نیمه‌مخروبه گاهی اوقات به گنبد و مناره‌های زیبایی برمی‌خوریم که با کاشیهای آبی پرنقش و نگار پوشانده شده و دارای خطوط تزئینی فوق‌العاده زیبایی هستند. این مناره‌ها به سان دست‌های است که بسوی آسمان

نیلگون بلند شده است و گویی از ویرانی عمارت‌های پیرامون‌شان و از سرنوشتی که دیر یا زود به سراغشان خواهد آمد شکایت می‌کنند. آثار بجای مانده از بناهای باشکوه قدیمی از سطح عالی هنر معماری ایران در عصر صفوی حکایت می‌کند.

خیابان اصلی شهر مشجر است و در دو طرفش خانه‌ها و مغازه‌های زیادی ساخته شده است. این خیابان گردشگاه اصلی اهالی شهر نیز به شمار می‌رود امروز در ایران ترجیح می‌دهند که این گونه خیابان‌ها را بولوار بنامند.

این رسم از وقتی شایع شد که به دستور شاه ایران، خیابان‌های مشجر پایتخت را با این واژه فرانسوی نامگذاری کردند. کنار این خیابان، ساختمان بزرگ و با عظمتی دیده می‌شود که مدخل باغ و «عمارت» یا قصر سلطنتی شاه طهماسب اول است و اکنون به محل سکونت حاکم قزوین اختصاص یافته است.

قسمت فوقانی این بنا، محلی است که در آنجا نقاره می‌زنند و به آن نقاره‌خانه می‌گویند. براساس یکی از رسوم کهن ایران، در پایتخت یا در محل سکونت شاه، غروبها هنگامی که خورشید در افق فرو می‌رود، این آلت موسیقی را که آوای گوشخراشی دارد به صدا در می‌آورند. بالای دروازه در ایوان مسقفی، گروهی جوان را می‌بینیم که لباسهای بلندی به تن دارند و انگار می‌خواهند نوعی رقص ایرانی اجرا کنند، عده‌ای از آنها طبل‌های بی‌اندازه کوچک خود را به صدا در می‌آورند و عده‌ای دیگر در نقاره که شبیه به ترومپت اما بسیار بلند است می‌دمند. صدای نقاره در تمام شهر می‌پیچد و به اهالی محل اطلاع می‌دهد که آفتاب به زودی غروب کرده و ساعت منع عبور و مرور فرا می‌رسد. علاوه بر تهران، شهرهای دیگری هم که در گذشته پایتخت ایران بوده‌اند، از افتخار غرورآمیز داشتن نقاره‌خانه برخوردارند. بدین علت است که قزوین هم که مدتی پایتخت صفویان بود دارای نقاره‌خانه است.

باغی که در پشت این دروازه قرار دارد، دارای درختان کهنسال چنار و تبریزی است و ظاهراً مدت‌هاست که به آن توجهی نمی‌شود و در وضع نامطلوبی به سر می‌برد. فقط سالی یکبار این باغ را که پوشیده از علفهای هرز و خزه است آب می‌دهند. از این رو اکنون به یک زمین بایر بیشتر شباهت دارد. خیابان‌های زیادی در این باغ تعبیه شده است و دو خیابان اصلی در مقابل عمارت یکدیگر را قطع می‌کنند. یکی از آنها به باغ مخروبه دیگری منتهی می‌شود که طرح اولیه‌اش از ذوق و سلیقه عالی معمار ناشناس آن حکایت می‌کند. در دو سوی این خیابانهای مشجر با درختان کهنسال و غول‌پیکرشان عمارت‌ها و کوشک‌های زیبایی به چشم می‌خورد که هنوز هم تا اندازه‌ای خاطر شکوه و

عظمت دربار شاه طهماسب را زنده می‌کنند. نقاشیهای دیواری رنگین و اعجاب‌انگیزی که به دستور شاه طهماسب، کشیده شده بود و بسیاری از اتاقها را زینت می‌بخشید، اکنون با لایه نازکی از گچ پوشانده شده است. هنوز تالار تاجگذاری قدیمی با قسمت باز جلوی آن و همچنین تخت سلطنتی که در قسمت عقب قرار دارد، موجود است اما به احتمال زیاد در آینده نزدیک از بین خواهد رفت.

با خروج از دروازه و قدم نهادن به «بولوار» قزوین، گذشته را فراموش کرده و دوباره به زمان حال برمی‌گردیم. به سوی انتهای خیابان پیش می‌رویم، در آنجا بنای دوطبقه عریضی خودنمایی می‌کند که دورتادور طبقه فوقانی دارای ایوانی مسقف است و دیوارهایش را با نقوش دل‌انگیزی پوشانده‌اند و شیشه‌های رنگین پنجره‌هایش بسیار زیباست. این عمارت «میهمانخانه شاهی» است که مسافر می‌تواند شب را در آنجا بگذراند.

در طبقه فوقانی این عمارت، اتاقهای تروتمیزی وجود دارد که با اسباب و اثاثیه اروپایی، نظیر میز و صندلی و فرش و کاناپه و غیره مجهز است. فقط دیوارها، سقف و پنجره‌ها، مطابق ذوق و سلیقه ایرانی تزئین شده است. این اتاقها به ایوان عریضی باز می‌شود که در پشت عمارت واقع شده است. این میهمانخانه به جز مسواک و پسر بچه واکسی و آیینه دستی، هیچ کم و کسری ندارد. حتی شام را هم به سبک اروپایی سرو می‌کنند و حتی مسافر می‌تواند بین شراب ایرانی و شراب فرنگی یکی را انتخاب کند. بی‌شک شخصی که مأمور تجهیز هتل بوده است از تجاربش در اروپا، به نحو احسن استفاده کرده است تا مسافران اروپایی که به این هتل می‌آیند کمبودی احساس نکنند. بدین علت قزوین یکی از «منازل» بسیار راحت «عراق عجم» است. اگر مسافر به محوطه عقب عمارت سری بزند، از دیدن تعداد زیاد وسایل نقلیه چهارچرخه‌ای که در آنجاست شگفت‌زده خواهد شد.

پُست قزوین، در مقابل مبلغ معینی اسب یا کالسکه در اختیار مسافر می‌گذارد. نامهایی که ایرانیان به وسایل نقلیه داده‌اند بیشتر از زبان روسی گرفته شده است. مثلاً «کالسکه یا درشکه»، «ترانتاس و فائتون»، فقط «فرقون» است که به وسیله حمل بار اطلاق می‌شود و در اصل واژه فرانسوی فورگن بوده که وارد زبان فارسی شده است.

چهره اکثر مردان قزوین، افسرده و غمگین است که به جز چشمان سیاه وجه تشابه دیگری با اهالی مشرق‌زمین ندارند. فقط ملاها و دراویش هستند که سیمایشان شاد و بشاش می‌نماید، و ظاهراً چنین بنظر می‌رسد که از زندگیشان راضی هستند. در مورد

فکر صاحب آن را هم حدس بزنند. کلاه پوست سیاه و بلند که نوع مرغوبش را از بخارا می‌آوردند، مختص کارمندان دولت، میرزاهای تحصیل کرده و شهرنشینان ثروتمند است. کلاه‌نمدی به صنعتگران و افراد عادی تعلق دارد. چادرنشینان کلاه‌نمدی خاص خود را بر سر می‌گذارند و ملاها و طلاب علوم دینی از عمامه استفاده می‌کنند. در خیابانهای قزوین هم انواع و اقسام کلاهها و عمامه‌ها دیده می‌شود. ضرب‌المثل‌های زیادی نیز در زبان فارسی وجود دارد که به کلاه مربوط می‌شود: مثلاً «کلاه انداختن» تقریباً به معنی خوشحال شدن است، «کلاه برداری» یعنی حقه‌بازی و «کلاه خود را قاضی کردن» یعنی عادلانه قضاوت کردن و به شخصی که فهم و شعور زیادی ندارد می‌گویند که «کلاهش پشم ندارد». معمولاً کلاه را تا وسط پیشانی پایین می‌آورند و اگر کسی کلاه را کج یا در قسمت بالای سرش بگذارد، قصد دارد خود را شخصی گستاخ و بی‌بندوبار جلوه دهد و اگر چنین نباشد مورد ملامت قرار خواهد گرفت.

فاصله قزوین - تهران را با پست ویژه می‌توان در عرض هفده یا هیجده ساعت طی کرد. البته در صورتی که همه چیز خوب پیش برود. ایرانیان هم مانند سایر شرقیان در این مواقع کلمه «انشاءالله» را بر زبان می‌آورند. در این مورد جای دارد که ما هم این واژه را بکار ببریم. «راه شوسه قزوین - تهران» در اصل راه کاروان روایست که آن را فقط تسطیح و تعریض کرده‌اند و از دشت صاف و بی‌کرانی می‌گذرد که در قسمت جنوبی رشته کوه‌های البرز گسترده شده است. پس از مدتی، چشم از دیدن مناظر یکنواخت و پیرامون راه خسته می‌شود. در سمت جنوب غربی، در دوردست، رشته کوه‌هایی که بین قزوین و همدان، «اکباتان باستان» قرار دارد، به رنگ آبی سیر خودنمایی می‌کند. در فاصله نزدیکتر، در وسط دشت برآمدگی‌های تپه‌مانندی دیده می‌شود که تپه‌های طبیعی نیست. عده‌ای معتقدند که این برآمدگی‌ها ویرانه‌های آتشکده‌های باستانی است و به دورانی باز می‌گردد که اکثر ایرانیان زرتشتی بودند. چادرهای کولی‌ها و بیابان‌گردان در دشت خاکی رنگ، نقاط سیاهی را پدید آورده‌ست. گهگاه به اراضی دایر، باغهای سرسبز و روستاهای آبادی می‌رسیم که تا اندازه‌ای از یکنواختی منظر اطراف می‌کاهد. در سمت شرق قلعه مخروطی شکل و پوشیده از برف دماوند با ۱۸/۲۴۰ پا ارتفاع، بر فراز سلسله جبال البرز قد برافراشته است و هیچگاه از معرض دید مسافر محو نمی‌شود. راه نسبتاً خلوت است، از این رو برخورد با کاروانها و مسافران پیاده و سواره توجه انسان را بیش از حد جلب می‌کند. جوپهای عمیق و آبکنده‌های متعددی که باید از آنها گذشت، حرکت را کند می‌کند. این مسیلهای خشک تصویری از نیرومندی جریان

زنان قزوین نمی‌توانم تصویری ارائه دهم، زیرا لباس پوشیدنشان بگونه‌ایست که نمی‌توان مطالب زیادی درباره شکل و شمایلشان بیان داشت. این موضوع که آنان نیز مثل بیشتر زنان ایران، شلووارهای بلند سبز تیره‌رنگی به پا دارند و کفشهایشان هم به همان رنگ است و در خیابان‌ها آهسته و با لنگر گام برمی‌دارند، طبعاً نمی‌تواند وصف کاملی از زنان ایرانی باشد. لباس مردان قزوین هم همان لباسی است که مردان سایر شهرهای ایران به تن می‌کنند و عبارت است از پیراهن سفید بدون یقه شلووارهای گشاد و نیمتنه‌های چین‌دار، که در قسمت جلو باز است و رویهم قرار می‌گیرد و به وسیله شالی که به دور کمر بسته می‌شود محکم می‌شود. از کراوات و پاپیون خبری نیست. پاها در جورابه‌های پشمی رنگین فرو رفته و کفشها یا نعلین است و یا کفشهای اروپایی. روحانیون را می‌توان از روی لباسهای عربی‌شان که از عبا و ردا و عمامه تشکیل می‌شود از سایر هموطنانشان باز شناخت. جورابه‌های آنها سفید و لطیف است و نعلین‌های نوک‌تیزشان از چرم زرد و یا قرمز است. موی سرشان را طبق احکام اسلامی می‌تراشند و ریششان را همیشه کوتاه نگاه می‌دارند.

درویش، یکی از پدیده‌های خاص سرزمین ایران است و ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که در میان‌اهالی این کشور از احترام زیادی برخوردار است. بدین علت وی کشور ایران را موطن اصلی خویش به شمار می‌آورد. شکل و شمایلش از فقر و تنگدستی و از قناعت و کف‌نفس حکایت می‌کند، و چنین می‌نماید که تمام توجهش به مسایل ماوراء طبیعه معطوف شده و امورات دنیوی را بکلی فراموش کرده است. گو این که اساساً به لباس توجه چندانی ندارد، مع‌هذا لباسهای خاصی به تن می‌کند که خلاصه می‌شود از یک عبا یا هزاربخیه یا یک عبا قهوه‌ای سیر و پوستینی از پوست گوسفند که روی آن می‌پوشد. به علاوه کتشکول که به زنجیری بسته است، چوبدستی، قاشقی چوبین و تبرزین هم از اجزاء تفکیک‌ناپذیرش به شما می‌رود. ریش و موی سرش ژولیده و بلند است و مسکنش گوشه و کنار خیابان‌ها است. غذایش را نزدیکترین شخص متمول می‌دهد و پشت و پناهنش خدا، محمد و علی است. او نیز همچون گدایان وقتی عابری از کنارش می‌گذرد فریاد «یا صابر» و یا «تشنگان کربلا» «ای غریب سرزمین طوس» سر می‌دهد و با ذکر مصایب امام حسین (ع) و امام رضا (ع) حس ترحم و توجه عابران را به خود جلب می‌کند.

در ایران هر یک از طبقات جامعه، کلاه یا عمامه خاص طبقه خود را به سر می‌گذارند، لذا مسافر خارجی به سادگی می‌تواند از نوع کلاه یا جنس پارچه عمامه طرز



آب به هنگام ریزش باران ارائه می‌دهد و نشان می‌دهند که آب باران در آن مواقع با چه قدرتی به صورت سیل از کوههای اطراف جاری می‌شود و مسیر خود را در این زمینهای سنگلاخی می‌گشاید. روی رودخانه‌های بزرگ پُل بسته‌اند، ولی اکثر این پلها فاقد نرده است.

کالسکه سه یا چهار اسبه، با سرعت و در حالیکه گردوغبار زیادی به هوا بلند کرده پیش می‌رود و کالسکه‌ران ایرانی اسبهای لاغر و هیجان‌زده را به باد شلاق گرفته است. در این موقع بدترین چیز این است که مسافر صبر و حوصله‌اش سر برود! زیرا به قول ایرانیان صبر کلید خوشبختی است و اگر کسی هنگام سفر در ایران صبر و حوصله نداشته باشد، بی‌شک عشق و علاقه‌اش به سیر و سیاحت برایش گران تمام خواهد شد. ظاهر چاپارخانه‌های این قسمت از راه که با سنگ بنا شده‌اند شبیه به «استانیتز»<sup>۳</sup> های روسیه است و غالباً در مقابلشان نیز راهرویی قرار دارد و اتاقهایشان کم و بیش نیاز مسافران را برآورده می‌سازد. تخت‌خواب، میز، صندلی، میز توالیت با کلیه وسایل لازم چون آئینه، بُرس و حتی بادبزن که شبیه به پرچم است و آن را از حصیر می‌بافند، در تمام ایستگاهها یافت می‌شود. در صورت نیاز، غذای مختصری هم برای مسافر تهیه می‌شود. چای، نان و میوه همه جا هست. از قزوین تا ایستگاه بعدی سه ساعت راه است، از آنجا تا قشلاق دو ساعت است. از قشلاق تا ینگگی امام دو ساعت و ربع، از ینگگی امام تا حصارک دو ساعت، از آنجا تا شاه‌آباد نیز دو ساعت و سرانجام از شاه‌آباد تا تهران چهار ساعت راه است. با رسیدن به تهران، شهر چنارها که در دامنه رشته کوه البرز واقع است، مسافرتان به پایان می‌رسد و مشکلات و دشواریهای سفر را هم به دست فراموشی می‌سپاریم.

## تهران

شهر تهران هم چون سایر شهرهای ایران دارای لقبی است و به آن «دارالخلافة» (مقر خلیفه) می‌گویند. تبریز، اصفهان و قزوین لقب مشترکی دارند که «دارالسلطنه» (یعنی مقر سلطان) است. شهر مشهد به «ارض اقدس یا شهر مقدس» شهرت دارد و شیراز لقبش «دارالعلم» است. برنوشته‌های رسمی و بر روی سکه‌ها نیز همین القاب به چشم می‌خورد. در بهال سال ۱۸۶۰ که برای نخستین بار وارد پایتخت ایران شدم آنهم از راه قدیمی که از روستای کند (کن) به دروازه شمالی شهر منتهی می‌شد، دورنمای شهر چندان جالب توجه نبود، دور تا دور شهر برج و باروی خاکی رنگی کشیده شده بود که به آن چهره یک قلعه نظامی می‌داد. و از میان توده خانه‌هایی که دیده نمی‌شدند، تعدادی گنبد و مناره قد برافراشته بود. شهر که به شکل دوزنقه بنا شده بود، دارای مساحت نسبتاً کوچکی بود و جمعیتش که در آن تاریخ به یکصد هزار نفر می‌رسید، در خانه‌هایی کوچک و نزدیک به هم به صورت فشرده زندگی می‌کردند. تنها معدودی درخت و باغهای سبز - متعلق به ارگ سلطنتی اندکی از چهره عبوس دیوار خاکی رنگی که به دور پایتخت کشیده شده بود، می‌کاست. خیابانها تنگ و پیچ در پیچ بود و جنب‌وجوش و فعالیت اصلی در بازار و حول و حوش آن جریان داشت و کسانی که می‌خواستند تفریح کنند یا خوش بگذرانند، از یکی از دروازه‌های شهر خارج شده و از راه خاکی خود را به دهکده کند [کن] یا به «شاه عبدالعظیم» که زیارتگاهی نزدیک شهر است، میرساندند در شمال شهر، کوههای البرز با قله‌های پوشیده از برف، با صخره‌های عمود و چمن‌زارها و بوته‌زارهای واقع در میان دره‌هایش، یگانه چشم‌انداز جالبی بود که در مقابل مسافر قرار داشت. حتی در آنجا هم درختی نبود که مسافر بتواند در زیر سایه آن ننشیند. ولی اکنون چهره شهر و حومه بکلی فرق کرده است.

شاه پس از مراجعت از سفر اروپا، یا به قول ایرانیان «فرنگستان» تصمیم گرفت

پایتخت را توسعه دهد و خیابانها را عریض کند و نور و هوا را وارد کوچه‌های تنگ و تاریک نماید و همچنین با احداث باغها و بولوارهای جدید امکان گردش در زیر سایه درختان پرشاخ و برگ را برای اهالی شهر فراهم سازد. از طرف شاه فرمانی برای توسعه شهر صادر شد، باروی قدیمی تخریب و در فاصله یکریع ساعت از آن، تأسیسات دفاعی منظم و مرتبی با برج و بارو و محلهای تیراندازی و همچنین خندقها و پلهای مربوطه احداث شد و آنطور که ادعا می‌شود تماماً از روی نمونه کمر بند دفاعی پاریس ساخته شده است. خلاصه باروی سابق تهران جای خود را به استحکامات نظامی سبک جدید اروپا داد، اما دروازه‌های جدید را شبیه دروازه قزوین که قبلاً به توصیفش پرداختم بنا کردند. اکنون از فاصله نسبتاً زیادی میتوان نقش شیر و خورشید، رستم و دیوها را در نیم‌دایره بالای آنها مشاهده کرد. طبق نقشه شاه قرار بود، فاصله بین حصار قدیمی و حصار جدید را با بولوارهای عریض و خیابان‌های فرعی و درختکاری و پارکهای سبز و خرم پر کنند. البته روی مسأله ازدیاد جمعیت هم حساب می‌شد که متأسفانه این پیش‌بینی درست از آب در نیامد و جمعیت شهر در ظرف این بیست و پنج سال، نه تنها بالا نرفت، بلکه احتمالاً کاهش هم یافت، بخصوص بعد از آنکه عده‌ای از اشرار و افراد مفسده‌جو را هم از شهر اخراج کردند.

با وجود این مقداری از این طرحها عملی گردید. در قسمت شمالی شهر، این فضای خالی تا اندازه‌ای پر شد؛ شاه و تعدادی از رجال (به اصطلاح ارکان مملکت) با ساختن عمارتها و باغهای جدید، پیشگام سایر شهروندان شدند و تا آنجا که آب هوا و آداب و رسوم اجازه می‌داد، از شیوه معماری اروپایی استفاده کردند. امروزه ساختمانهای قشنگ و زیبایی که تعدادی از آنها دو طبقه و دارای بام سفالی یا شیروانی است در گوشه و کنار شهر دیده می‌شود. اما بیشتر این عمارتها را در وسط باغهای بزرگ و باصفایی که با معیارهای اروپا نیز از هر حیث کامل و زیبا هستند، احداث کرده‌اند.

درختی که بیش از همه به باغهای تهران زیبایی بخشیده درخت چنار است. این درخت با تنه قطور و بلند و شاخه‌های پیچ در پیچ و برگهای زمردینش، سایه واقعاً مطبوعی دارد. در باغهای ایران حوضهای بزرگی وجود دارد که درونشان پر از ماهی‌های قرمز و طلایی است و در وسطشان فواره‌ای نصب شده است. در این باغها آبشارهای مصنوعی و جویهای عریضی تعبیه می‌کنند و آنها را با کاشیهای پر نقش و نگار می‌پوشانند، درختکاریها و گل‌کاریها چشم‌نواز و دل‌فریب و کوشکهایی که به سبک معماری اصیل ایرانی ساخته می‌شود و به آنها «کلاه‌فرنگی» می‌گویند، نشستن در هوای

آزاد را واقعاً دلپذیر می‌سازد. از بالای دیوار این باغها قتل پوشیده از برف البرز دیده می‌شود که حتی تماشایشان در فصل تابستان، تأثیر خنک‌کننده‌ای بر ساکنان خوشبخت این باغها می‌گذارد.

در اینجا لازم به یادآوری است که به دستور شاه اقدامات دیگری هم برای توسعه و آبادانی شهر صورت گرفت نظیر سنگفرش خیابانها و میادین، احداث چراغ‌گاز و تأسیسات سودمند دیگری که شاید در نظر ما اروپاییان عادی جلوه کند، ولی بی‌شک برای ساکنان تهران پیشرفتهای محسوسی به شمار می‌آیند. موضوع دیگری که شایان ذکر است، نامگذاری خیابانها و کوچه‌هاست، امروزه تابلوهای سفیدی که رویشان با خط خوش فارسی نام خیابانها به رنگ سیاه نوشته شده است، در هر گوشه‌ای یافت می‌شود. اما ایرانیان ظاهراً این نوع نامگذاری را نمی‌پسندند و از آن کمتر استفاده می‌کنند چرا که در نظر آنان هر خیابانی از قسمت‌های مختلفی تشکیل می‌شود، و اهالی تهران ترجیح می‌دهند هر قسمت را به نام بنای مشهوری که در آنجاست یا به اسم شخص معروفی که در آن نزدیکی زندگی می‌کند بنامند. مثلاً آن قسمت از خیابان «لاله‌زار»، گردشگاه اصلی تهران که دکتر طولوزان پزشک شخصی شاه در آنجا زندگی می‌کند، به «خیابان دکتر طولوزان» شهرت دارد، چند قدم بالاتر نزدیک سفارت فرانسه، صحبت از «خیابان سفارت فرانسه» است و به همین دلیل قسمتی از «خیابان دروازه شمیران» را که تأسیسات چراغ‌گاز در آنجاست، «خیابان چراغ‌گاز» می‌نامند. هر چند این شیوه دارای مزیتی است و آن این است که وقتی نشانی مکانی را می‌دهند، همه به خوبی میدانند که در کجا واقع شده است و به سادگی آن را پیدا می‌کنند.

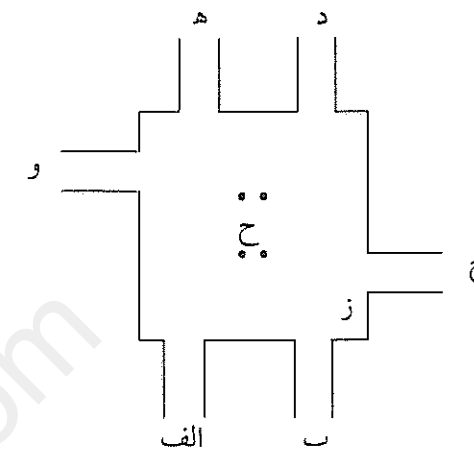
قلب محله نوساز را که خانه‌های فرنگیان ساکن تهران و سفارتخانه‌های اروپایی و غیراروپایی (روسیه، انگلستان، آلمان، اتریش، ترکیه، فرانسه، آمریکا) بدون استثنا در آنجا قرار دارد، میدان وسیع توپخانه تشکیل می‌دهد. دورتادور این میدان با ساختمان‌های طویل و دو طبقه‌ای که طبقه فوقانیشان دارای ایوان مسقفی است، محاط شده است. «دروازه الماس» [سر در الماسیه] یکی از بناهای زیبایی است که در گوشه‌ای از این میدان ساخته شده است. در وسط میدان روی سکویی، کنار هر مهابی از گلوله‌های توپ، چهار عراده توپ قدیمی که چند صد سال پیش در جنگ با پرتغالیها به غنیمت ایرانیان درآمد، دیده می‌شود. شش خیابان، همچون شش شریان اصلی وارد قلب محله تازه‌ساز می‌شود و من برای این که خواننده طرز قرار گرفتن آنها را بهتر درک کند. نقشه این میدان و خیابانهای اطرافش را در اینجا رسم می‌کنم.

«ارک» واقع شده است. بنای «ارک» را در جای دیگری مفصلاً شرح خواهیم داد. بخصوص دروازه‌ای که به خیابان الماس باز می‌شود بنای واقعاً زیبایی است. این دروازه دارای ابعاد وسیع و ارتفاع زیادی است. در دو طرف قسمت فوقانی که حالت ایوان را دارد، دو ستون تعبیه شده است که نقاره‌چیان در آنجا نقاره می‌زنند.

اینجا هم هنگام غروب آفتاب نقاره نواخته می‌شود و این صداهای یکنواخت، اهالی شهر را از نزدیک شدن ساعت منع عبور و مرور و بسته شدن دروازه‌ها باخبر می‌سازد. با غروب آفتاب کسانی که خارج از منزل هستند، می‌کوشند هر چه زودتر خود را به خانه‌هایشان برسانند تا به دست داروغه یا گزمه‌ها نیفتند. چاره‌ای نیست نظم باید رعایت شود، تا وقتی که لوطی‌ها و دزدان شبگرد از تاریکی شب برای دزدی و لخت کردن عابران استفاده می‌کنند، این رسم خوب و قدیمی با شدت بیشتری اعمال خواهد شد. ساعت نه شب چراغهای گاز خیابانها نیز خاموش می‌شود و کسانی که در این ساعات وارد خیابان می‌شوند، باید دارای اجازه مخصوص باشند، علاوه بر این باید با خود فانوسی هم حمل کنند، تا همه چهره‌شان را ببینند حتی برای کسانی که با اسب یا کالسکه حرکت می‌کنند. به همراه داشتن فانوس لازم و ضروری است و فقدان اتفاقی آن نشانه خوبی تلقی نمی‌شود و سوءظن پلیس تهران را برمی‌انگیزد. چنین فردی به احتمال زیاد توسط «قراول»<sup>۳</sup> دستگیر می‌شود. بزرگی و نوع فانوس که معمولاً دارای روکشی کاغذی یا پارچه‌ایست، برای کسی که در مقابلش فانوسی می‌کشند، نشانه اهمیت است. همانطور که نزد اعراب هر چه مقام و موقعیت اجتماعی شخصی مهم‌تر باشد، نی پیچ قلیانش درازتر است در ایران نیز هر چه مقام اجتماعی شخص بالاتر و مهم‌تر باشد فانوس بزرگتری با خود حمل می‌کند. افراد عادی معمولاً فانوسهای کاغذی کوچکی را شخصاً به دست می‌گیرند، کسبه و بازرگانان همراه با یک خدمتکار که فانوس برنجی بزرگتری را در جلوی‌شان می‌کشد حرکت می‌کنند و اعیان و افراد متشخص با فانوسهای بیشتری حرکت می‌کنند و صاحبان مشاغل مهم هرگز شب‌ها، چه پیاده و چه سواره، بدون تعداد زیادی خدمه که یک فانوس گول‌پیکری را در جلوی‌شان می‌کشند از منزل خارج نمی‌شوند.

در تهران، همراه داشتن فانوس در رفت و آمدهای شبانه واقعاً ضروریست، زیرا گذشته از خطر برخورد با لوطیها ممکن است که انسان در تاریکی روی سگهای ولگردی

<sup>۳</sup> در اصل همین‌طور نوشته شده است. م



الف: خیابان الماس. [باب همایون فعلی]

ب: خیابان ناصریه. [ناصر خسرو فعلی]

ج: خیابان دروازه شمیران. [خیابان چراغ‌گاز-چراغ برق و امیرکبیر فعلی]

د: خیابان لاله‌زار

ه: خیابان دولت.<sup>۳</sup> [خیابان فردوسی فعلی]

و: خیابان مشتی [خیابان مریضخانه که بعدها به خیابان سپه تغییر نام یافت و اکنون

خیابان خمینی نام دارد]

ز: نگهبانان سلطنتی

ح: محل استقرار توپ‌ها

همانطور که گفتیم مرکز قسمت تازه‌ساز شهر، میدان وسیع و سنگفرش شده توپخانه است که چهره‌ای نیمه‌اروپایی و نیمه‌آسیایی دارد، هر چند باید گفت که جنبه شرقی بر جنبه غربی آن می‌چربد و این بیشتر بخاطر دو دروازه بزرگی است که با کاشیکاریهای بی‌نهایت زیبا مشتمل از نقوش گل و بوته و پرند و سرباز و غیره در آنجا ساخته شده. این دروازه‌ها لطف و زیبایی خاصی به میدان بخشیده است در سمت غرب این میدان

<sup>۳</sup> خیابان فردوسی کنونی که ابتدا خیابان دولت نامیده می‌شد بعداً اوایل آن بنام خیابان امین‌السلطان و بالاتر خیابان اروپاییان و با خیابان سفرا گفته می‌شد بعداً همه این خیابان تا چهار راه فعلی فردوسی و اسلامبول خیابان علاءالدوله نامیده می‌شد که در سال ۱۳۱۲ یا ۱۳۱۳ بخوبی فردوسی تغییر نام داد. مترجم

که در گوشه و کنار خیابانها خوابیده‌اند، بیفتد یا این که پایش در یکی از سوراخها و حفره‌های وسط کوچه‌ها فرورفته و بشکند.

تهران چشمه ندارد و مردم شهر از آب قنات استفاده میکنند. آب این قناتها در جویهای روباز شهر جریان دارد و به آب‌انبارهای محلات مختلف می‌ریزد. هر فرد یا هر خانواده آب مورد نیاز خود را بدون توجه به آلودگی، از این مخزن‌های عمومی به دست می‌آورد. البته اخیراً روی اکثر این جویها را با قطعات سنگ پوشانده‌اند، با وجود این در بسیاری از جاها، مردم سنگها را از رویشان برداشته‌اند تا دسترسی به آب برایشان سهلتر شود: افراد عادی معمولاً با دست آب می‌خورند یا این که روی زمین دراز می‌کشند و شبیه به حیوانات مستقیماً با دهان آب می‌نوشند.

روزی یکی از دوستان ایرانیم که از این نوع آب خوردن بدش می‌آمد، به شخصی که در یکی از کوچه‌ها بروی زمین دراز کشیده بود و آب می‌خورد گفت:

«آقا جان، این چه طرز آب خوردن است، مگر عقل از سرت پریده است.»

شخصی که مشغول آب خوردن بود جواب داد:

«قربان، مگر چه عیبی دارد؟»

دوست من بیدرنگ جواب داد:

«هیچی، همانطوری آب بخور.»

چه خوب بود اگر دولت ایران به مسأله پاکیزه نگاه داشتن آب اهمیت بیشتری می‌داد، زیرا تجارب اروپاییان ثابت کرده است که نه فقط سلامتی فرد بلکه سلامتی جامعه هم به این امر بستگی دارد. ظاهراً مقامات رسمی در ایران طور دیگری می‌اندیشند و به این مسأله اعتقاد چندانی ندارند که آلودگی آب، برای سلامتی انسان زیان‌آور است. کسانی که امکان گشت و گذار در خیابان لاله‌زار را داشته‌اند، می‌دانند که من چه می‌گویم. در یک فاصله بیست متری، ده نفر را مشاهده می‌کنیم که تعدادی از آنها برای رفع عطش آب می‌نوشند و بقیه از این آب روان استفاده‌های دیگری می‌کنند. یکی قوریش را در آب تمیز می‌کند دیگری قلیانش را، سومی پیراهنش را می‌شوید، چهارمی مشغول شستن دست و رویش است و در کنار او شخصی که دلاک رگش را زده می‌گذارد که خونش درون آب بریزد و این در حالی است که چند قدم بالاتر سگهای ولگرد نیز درون جوی آب جولان می‌دهند، آب می‌خورند و یا بدنشان را خنک می‌کنند. هر هفته صدها نفر به حمامهای عمومی که مسیحیان به عنوان افراد «نجس» حق ورود به آنها را ندارند، می‌روند و در آنجا اصلاح می‌کنند و ریش و مویشان را حنا می‌گیرند. به احتمال زیاد این

مکانها هم نباید چندان پاکیزه باشد زیرا فقط هفته‌ای یکبار بخشهای مختلفش را نظافت می‌کنند. به اروپاییان اکیداً توصیه می‌شود که از آشامیدن آب تهران خودداری ورزند و یا حداقل آن را قبلاً خوب بجوشانند. گو این که گرمای طاقت‌فرسای تابستان و هوای خشک تهران (که ۳۵۰۰ پا بالاتر از سطح دریا قرار دارد) موجب می‌شود که انسان دائماً احساس عطش کند و این توصیه را نادیده بگیرد. در این صورت بهتر است که از رسم متداول در ایران پیروی کرده و به جای آب جای بنوشد.

در میدان توپخانه که بر فراز بناهای شمالیش، رشته‌کوه پوشیده از برف البرز خودنمایی می‌کند، آمد و شد زیادی جریان دارد و اروپاییان می‌توانند مناظر فوق‌العاده زیبایی را در آنجا مشاهده کنند و اگر کسی اهل نقاشی باشد بیشک سوژه‌های جالبی در میان افراد و گروههای گوناگونی که با لباسهای محلی، سواره و پیاده و یا با کالسکه در رفت و آمد هستند خواهد یافت. همانطور که در جای دیگر هم گفتم کالسکه یکی دیگر از سوغاتهای سفر فرنگ است و اکنون در خیابانهای تهران کالسکه و درشکه‌های زیادی دیده می‌شود و صنعت کالسکه‌سازی نیز رونق بسزایی یافته است.

لباسهای ملی ایرانیان که رنگهایشان اغلب تند و روشن است، از عشق و علاقه آنها به رنگهای شاد و مدهای جدید، حکایت دارد. حتی مشدیها نیز خود را به شیوه کاملاً مشخصی می‌آرایند و رنگ لباسهایشان معمولاً تند و زننده است، نظیر زرد گوگردی، قرمز و سبز زنجیرها و حلقه‌های طلایی نیز به خود می‌آویزند که به آنان حالت زنانه‌ای می‌دهد. لیکن کلاه سیاه پوستی که بالای سرشان به شکل مخصوصی کج می‌گذارند و نگاه‌های گستاخانه‌شان حاکی از این است که خود را برتر از دیگران می‌پندارند. بسیاری هم ترجیح می‌دهند که لباسهای متعددی بپوشند و خود را به سان گنجه‌ای متحرک درآورند. مردان، خنجری به کمر می‌بندند که درون غلافی است. گویی هر کس ناچار است شخصاً از جان خود دفاع کند. ملاحا، روحانیون ملبس به لباس عربی، تسبیح در دست، آهسته و با وقار قدم برمی‌دارند. اگر عمامه‌شان سیاه یا سبز باشد سید هستند یعنی اصل و نسبشان به خانواده [حضرت] محمد [ص] می‌رسد و بدین علت باید در نامه‌ها آنان را با عناوینی نظیر «گوهر کان نبوت» یا «میوه درخت رسالت» یا «دُر دریای امامت» خطاب کرد. با اینکه ایرانیان ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید «ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل» اما به علما و روحانیونشان احترام زیادی می‌گذارند و با وجودی که عموماً به آزاداندیشی گرایش دارند و شعرايشان هم در این خصوص اشعار بسیاری سروده‌اند. ولی کلاً رفتارشان تقدس‌مآبانه و مؤمنانه است و هیچگاه از چهارچوب

احکام و مقررات مذهبی خارج نمی‌شوند و برای پیامبر و امامانشان احترام فوق‌العاده‌ای قائلند.

کولی‌ها و چادرنشینان، گُردها، ترکمن‌ها، بلوچها و سایر اقوام ساکن ایران با لباسهای پرزرق و برق محلی در تمام ساعات روز در میدان توپخانه در رفت و آمدند. لباسها، چهره‌ها و سلاحهایی که با خود حمل می‌کنند و گاهی اوقات حتی نیزه و سپر نیز در میانشان دیده می‌شود، واقعاً جالب توجه و تماشاییست. لباس سربازهای ارتش منظم ایران، اروپایی است و از روی او نیفرم ارتش اتریش اقتباس شده است. فقط افراد گارد سلطنتی هستند که لباس بلند قرمز رنگی به تن می‌کنند، اما سر و وضع آنان هم چندان مرتب نیست. لباس آنها اغلب به اندازهٔ تنشان نمی‌باشد و سلاحهایشان هم بیشتر قدیمی است. اما باید در نظر داشت که سربازان ایرانی، افرادی دلیر و شجاع هستند که در شرایطی دیگر می‌توانند مصدر خدمات ارزنده‌ای باشند. درجه‌داران و افسران هم او نیفرم اتریشی می‌پوشند و ژنرالها با لباس سفید دفیله دیده می‌شوند. اما افراد رژیمان قزاق ایران و افسرانشان، او نیفرم قزاقهای روسی را به تن می‌کنند.

در مورد زنانی که با کالسکه، سواره یا پیاده حرکت می‌کنند، نمی‌توان مطالب زیادی گفت، چون اندامشان کاملاً پوشیده است و حتی چشمانشان هم در پشت روپند سفیدی پنهان شده است، آنان که شلوارهای سبز گشاد و چین‌داری به پا دارند و کفشهایشان هم به همین رنگ است و اغلب همراه یک یا چند خدمتکار در میدان توپخانه دیده می‌شوند. بنا به آداب و رسوم ایران مردان هیچگاه با زنانشان در مکانهای عمومی ظاهر نمی‌شوند.

یکی دیگر از رویدادهای تماشایی، مربوط به مواقعی است که شاه و زنان حرم از ارک خارج می‌شوند. پیشاپیش آنها شاطرها با لباس‌های قرمز و کلاههایی شبیه کاکل خروس در حالیکه چماقهای نقره‌کوبی در دست گرفته‌اند حرکت می‌کنند. به دنبال آنها سواران نیزه‌دار که از میان وفادارترین ایلات انتخاب شده‌اند می‌آیند. سپس خیل عظیم صاحب‌منصبان و خدمتکاران گوناگونی از راه می‌رسند که در میانشان حتی میرغضب هم با قاطرهایی که بارش چوب و فلک است دیده می‌شود. این گروه عظیم با لباسهای رنگارنگشان به دور کالسکه‌ای حرکت می‌کنند که شاه درونش تنها نشسته است. عابران به محض دیدن موکب شاه که کاملاً خونسرد به نظر می‌رسد، با کمال احترام گرنش می‌کنند. بانوان حرم نیز با گروه مشابهی که فقط تعداد سواران نیزه‌دارش بیشتر است، به دنبال شاه می‌آیند. عده‌ای از زنان حرم درون تخت روان‌هایشان که در بین دو اسب یا دو

قاطر قرار گرفته، نشسته‌اند. جمعیت با نزدیک شدن آنان بیدرنگ متفرق می‌شود، چون حتی یک نگاه سرسری به این بانوان که کاملاً پوشیده هم هستند، ممکن است دردسرها و مشکلات زیادی برایشان فراهم کند.

در میدان چهارگوش توپخانه، هم چون سایر میادین و معابر شهر، همواره تعداد زیادی درویش و گدا در حال گشت و گذارند و با صدای ملتسمانه از عابرین تقاضای صدقه می‌کنند. در میان گدایان، زنان جوان و نسبتاً زیبایی هم هستند که از نشان دادن چهره خود به بیگانگان ابایی ندارند و از چشمان سیاه و گیرایشان برای اینکه التماسشان مؤثرتر واقع گردد کمک می‌گیرند. البته در مورد بسیاری از آنان تظاهر به فقر صرفاً بهانه‌ایست که کاهلی خود را پنهان نمایند و از دسترنج دیگران امرار معاش کنند. از آنجا که در دین اسلام در مورد رحم و شفقت نسبت به فقرا بسیار تأکید شده است، مردم برای جلب رضایت خدا و پیغمبر و امامان، که گدایان همواره به نام آنان تقاضای صدقه می‌کنند، آنها را ناامید نمی‌سازند و اغلب چیزی به آنها می‌دهند. همین امر باعث زیاد شدن تعداد گدایان در تهران و کلاً تمام شهرهای مشرق‌زمین شده است. آنان صنف بزرگی را تشکیل می‌دهند که برچیدنش کار چندان ساده‌ای نیست. البته در مورد درویش که یکی از طبقات بالای همین صنف را تشکیل می‌دهند باید گفت که اصول طریقتشان حکم می‌کند که بدین شکل زندگی و امرار معاش کنند. آنان موظفند مقداری از درآمد روزانه خود را به رؤسایشان بپردازند و بدین ترتیب مخارج فرقه‌ای را که به آن تعلق دارند تأمین نمایند. درویش دوره‌گرد علاوه بر تکدی از روشهای دیگری هم برای پول درآوردن استفاده می‌کنند. مثلاً برای مردم کوچه و بازار، داستانهای سرگرم‌کننده‌ای حکایت می‌کنند که معمولاً داستان را در لحظهٔ حساس قطع کرده و پس از آنکه از کسانی که دورشان حلقه زده‌اند و مشتاق شنیدن پایان داستان هستند پولی دریافت کردند، آن را به پایان می‌رسانند. عده‌ای دیگر با صدای بلند برای مردم شعر می‌خوانند، گروهی دیگر گُلّی در دست گرفته و آن را برای بوییدن به عابران یا به مغازه‌داران عرضه می‌کنند و برای این کار جالب انعام دریافت می‌دارند. من تا به حال ندیده‌ام که کسی در مقابل این روش، یعنی عرضه کردن گل، مقاومت ورزد و در ازایش پولی به درویش ندهد. پاره‌ای از درویش از سحر و جادو هم بی‌اطلاع نیستند و از طریق این قبیل کارها پول در می‌آورند مثلاً برای این که شخص برای همیشه در مقابل زهر مار و عقرب مصون شود، ادعیه و اوراد خاصی می‌خوانند و حبه قندی برای خوردن به او می‌دهند و همزمان دستی به سر و صورتش می‌کشند.

بخش عظیمی از درویش ایران علی‌اللهی هستند. این فرقه علی (ع) را تجسم خداوند می‌دانند. عبدالملکی‌ها در ایالت مازندران، ناتکلی‌ها در فارس، کردبچه‌ها در منطقه دماوند و ورامین که نزدیک تهران است و همچنین ایل دلفان در لرستان بدون استثناء علی‌اللهی هستند.

ریاست درویش تهران را شخصی با عنوان «نقیب» به عهده دارد. این شخص حدود یک ماه قبل از عید نوروز صورت اسامی ثروتمندان شهر را که نام سفرا و وزیرمختارهای خارجی مقیم تهران هم در آن است به درویش تحت امر خود می‌دهد تا آنان به این اشخاص مراجعه کرده و به جمع‌آوری پول و هدیه پردازند. هر یک از این درویش در مقابل در ورودی خانه یکی از ثروتمندان چادر کوچک خود را برپا می‌دارد. و تمام وسایل مورد نیازش را هم با خود می‌برد و تا انعامش را وصول نکند محال است آنجا را ترک کند. هر وقت صاحبخانه از منزل خارج می‌شود، درویش از جایش برمی‌خیزد و با تمام قدرت فریاد «یا حق، یا هو» سر می‌دهد. توقع درویش زیاد نیست و با دریافت چند تومان قانع می‌شود، البته وی باید بعداً به رئیس خود حساب پس بدهد. اگر صاحبخانه از پرداخت پول خودداری کند، درویش متوسل به اقدامی جنجالی می‌شود و بوق خود را به صدا در می‌آورد و این کار را در فاصله‌های کوتاه آنقدر تکرار می‌کند که آسایش ساکنان خانه بکلی صلب می‌گردد. احتمالاً درویش کتک مفصلی خواهد خورد ولی محال است که بدون دریافت انعام از آنجا دور شود. معمولاً همسایه‌ها چنین عملی را نسبت به یک درویش نمی‌پسندند و آن را بدشگون می‌دانند. زیرا توهین به «درویش»، یعنی مردی که به کسوت فقر درآمده است، برخلاف سنت رایج در مملکت است.

لوطی‌ها که شباهت زیادی به «لازارونی»های ایتالیا دارند، در خیابان‌های تهران زیاد دیده می‌شوند و اکثراً حیوانی چون عنتر، شیر و یا حتی خرس را با خود به اینسو و آنسو می‌کشند. این حیوانات وحشی بدون پوزه‌بند و فقط با زنجیر یا طناب ساده‌ای که به گردنشان بسته شده به میان مردم آورده می‌شوند. حتی گاهی اوقات می‌توان این حیوانات بیچاره را در معابر شلوغ بازار هم مشاهده کرد. یک بار من خود شاهد بودم که یکی از این حیوانات بخت برگشته چیزی نمانده بود که زیر دست و پای اسبی برود. در این مواقع معمولاً لوطی با یک حرکت سریع حیوان را به سوی خود می‌کشد و او را تنبیه می‌کند. لوطی‌ها با این حیوانات وحشی رفتار جسورانه‌ای دارند و اصلاً به خطری که خود و اطرافیانشان را تهدید می‌کند، اهمیتی نمی‌دهند. آنها اغلب این حیوانات درنده را با خود به درون خانه‌ها می‌برند.

روزهای جشن در میدان وسیع توپخانه برای سرگرمی توده مردم نمایشاتی برگزار می‌شود و مردم بخصوص از نمایش آتش‌بازی و بندبازی که در چهارگوشه میدان برپا می‌شود بی‌نهایت لذت می‌برند. ارکستر نظامی پی در پی مارشهای ایرانی و اروپایی می‌نوازد.

رقاص‌های دوره‌گرد که لباسهای زنانه به تن دارند، به اجرای انواع رقصهای محلی مشغول می‌شوند و مثل فریره به دور خود می‌چرخند. دلقکها با لباسهای عجیب و غریبشان مردم را می‌خندانند و شعبده‌بازان با هنرنمایی خود آنان را سرگرم می‌کنند، بندبازان روی بندهایی که بالای سر جمعیت کشیده شده است راه می‌روند و فروشندگان دوره‌گرد نیز میان جمعیت حرکت می‌کنند و چای و لیموناد و آب یخ و از این قبیل چیزها می‌فروشند.

اگر جشنی مثل مسابقه بزرگ اسب‌دوانی یا مراسم سان و رژه در خارج از شهر برگزار شود، چهره میدان توپخانه در عرض هر ربع ساعت تغییر می‌یابد و طرز زندگی و آداب و رسوم ایرانی با درخشش رنگهای زنده‌اش نمودار می‌شود. چنین نمایش یا بقول ایرانیان «تماشایی»<sup>۳</sup> به آنان این امکان را می‌دهد که بکروز دیگر را به جشن و شادمانی پردازند. در این روز مردان و زنانی که اغلب کودکانشان را در آغوش گرفته‌اند، از دروازه «میدان مشق» خارج شده و به سوی محل اسب‌دوانی که فاصله‌اش از تهران با پای پیاده یک ساعت است می‌روند. لباسهای سبز و قرمز و زرد و آبی از دور چون گلهای رنگارنگی به نظر می‌آید که روی زمین خاکستری رویده باشد. مردم معمولاً این مسیر نسبتاً طولانی و خسته‌کننده را با خنده و شوخی طی می‌کنند.

برای رسیدن به محل اسب‌دوانی ابتدا باید از میان دو ردیف خانه گذشت که زنان و کودکان از قبل برای تماشا روی بامهایشان جای گرفته‌اند. کالسکه‌های سفارتخانه‌های خارجی و کالسکه‌های اعیان و اشراف و بانوان حرم و ملازمانشان یکی پس از دیگری از راه می‌رسند. پیشاپیش آنها محافظان و غلامان حرکت می‌کنند که راه را برای عبور کالسکه‌ها می‌گشایند و با صدای بلند از مردم می‌خواهند که کنار بروند. تعداد سواران هم کم نیست و گاهی اوقات می‌بینیم که دو و حتی سه نفر زن یا مرد سوار بر اسبی شده‌اند. عده‌ای دیگر سوار بر شتر یا قاطرند و گروهی نیز الاغ‌سواری را ترجیح داده‌اند و در حالی که این درازگوش بینوا را به باد شلاق گرفته‌اند، می‌کوشند هر چه سریعتر خود

۳ در متن اصلی به همین صورت نوشته شده است. مترجم

را به محل اسبدوانی برسانند. فیلهای هندی شاه با نقوشی که روی سر و گردن ستبرشان کشیده شده و باحلقه‌های طلایی به دور چشمانشان همراه جایگاه شیشه‌یی که روی دشکچه‌ای زردرنگ بر پشتشان قرار دارد، بدون این که کنجکاوای احدی را برانگیزند با جمعیت پیش می‌روند.

پروانه‌های خوش‌نقش و نگاری در آسمان بر فراز جمعیت به اینسو و آنسو پرواز می‌کنند. اینک نوبت زنبورکچی‌هاست. زنبورک توپ کوچکی است که بر پشت شتر می‌گذارند و پرچی بر آن نصب می‌کنند. اینان در میان خیابانی که جمعیت در آن موج می‌زند، ظاهر می‌شوند. بدنبالشان فوج «نصرت» و سواران عشایر با نیزه‌های بلندشان حرکت می‌کنند و از پی آنها رژیمن قزاق می‌آید و سپس نوبت به سواران گُرد با شمشیر و سپر و عمامه‌ای که روی چهره‌های آفتاب سوخته و مردانه‌شان سایه انداخته است، می‌رسد. خلاصه اکنون جمع کثیری برای تماشای مسابقه اسبدوانی از شهر خارج شده‌اند تا از نزدیک چهره فرمانروایشان و قدرت و جلال و شکوه ارتشش را مشاهده کنند.

اصولاً ایرانیان شخص شاه را به مثابه پدر خود تلقی می‌کنند و خود را فرزندان او به شمار می‌آورند و در هر شرایطی اطاعت از امر او را واجب می‌دانند و همچنین نسبت به او احترام زیادی بجای می‌آورند. شلیک توپ و نواختن مارش ورود «موکب همایونی» را اعلام می‌دارد. در این لحظه تماشاچیان که تاکنون با یک دیگر حرف می‌زدند، ناگهان ساکت می‌شوند. مراسم آغاز می‌شود. شاه در غرفه مخصوص خود، در طبقه دوم عمارت اسبدوانی جای می‌گیرد. نزدیک به او، اعیان و اشراف زیر سایه چادرهای گول‌پیکری که در آنجا برپا شده می‌نشینند ارکستر نظامی شروع به نواختن می‌کند، رقاصان همراه با آوای موسیقی به اجرای نمایش می‌پردازند و فیلهای نیزه‌های سیاهشان را به چپ و راست می‌گردانند.

مسابقات اسبدوانی در ایران کاملاً شبیه به مسابقات ما اروپاییان است. معمولاً شش دور مسابقه برگزار می‌شود و اسبها به دور دیوار یکی از باغهای سلطنتی که روبروی عمارت اسبدوانی واقع شده است و مسافتش نیم فرسخ یا ۹۰۰۰ پاست، می‌دوند. تعداد دورهای مسابقه با تعداد بیرقهایی که نصب گردیده، مشخص شده است. در نخستین دور، اسبها باید شش بار به دور دیوار بدوند، در دور دوم پنج بار در دور سوم چهار بار و به همین ترتیب تا دور ششم که فقط یک بار به دور آن می‌دوند. جایزه برنده دور اول مسابقه، یکصد تومان (۷۰۰ مارک) است که آن را درون کیسه‌ای سبز رنگ به برنده

می‌دهند. اسبها، که دُمهایشان را بافته‌اند، بیشتر از نژاد ترکمن هستند و چابک‌سواران، مردان جوانسالی می‌باشند که چکمه‌های چرمی به پا دارند و عمامه‌ای بر سر و لباس‌های محلی ابریشمین کم‌رنگی پوشیده‌اند. رنگهای زرد و سبز و قرمز علامت گروههای مختلف را تشکیل می‌دهد. در زبان فارسی هم اصطلاحات زیادی که مربوط به اسبدوانی است، وارد زبان محاوره شده است. از قبیل «میدان را خالی دیدن» «یکه‌تاز میدان شدن» که به معنی پیش افتادن است.

در اینجا لازم است بگویم که خریدن اسب خوب و بی‌عیب، در تهران، تقریباً امری محال است. رسم بر این است که اسب‌ها را در سال سوم سوار می‌شوند. کلاً اسبی به نام نژاد ایرانی وجود ندارد. اسبهای عربی را از عراق عرب وارد می‌کنند، ولی به اندازه اسب ترکمن نژاد تکه یا کوکلان مورد علاقه نیستند. نژاد تکه دارای اندامی کشیده و بدون یال است. به طور کلی اسب ترکمن پراستقامت است، بخصوص هنگام دویدن در دشت. قیمت این اسب هم بالاست. بهترین اسبهای دونده، که غالباً هدیه داده می‌شوند، فقط در اصطبل‌های شاه و بزرگان کشور یافت می‌شوند. اسبهای عادی ایران، حتی یابوهای چاپارخانه‌ها، اسبهایی پراستقامت ولی آرامند و برای صعود از کوهها و کوره‌راههایی که از میان صخره‌ها می‌گذرد، بسیار مناسبند. بی‌شک بهترین اسبهای اروپایی نیز قادر به پیمودن چنین راههای صعب‌العبوری نیستند.

خیابان ناصریه، قسمت تازه‌ساز شهر را به قسمت قدیمی شهر، یعنی میدان توپخانه را به محله بازار، وصل می‌کند. این خیابان، عریض و دارای سنگفرش خوبی است و دو سویش درختان زیادی کاشته‌اند. بازرگانان یا کسانی که قصد خرید دارند و یا می‌خواهند جریان داد و ستد در بازارهای مشرق‌زمین را از نزدیک ببینند، به آنجا می‌روند. وقتی از دروازه بزرگ آن می‌گذریم، یکی از زیباترین خیابانهای مشرق‌زمین در مقابلمان نمودار می‌شود که توسط ناصرالدین شاه احداث شده است و از حیث نظافت و پاکیزگی نیز هیچ کم و کسری ندارد. به محض ورود به این خیابان، در سمت راست، بنایی جلب نظر می‌کند که متعلق به دولت است و برای شهر تهران و کلاً برای ایران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

اینجا «مدرسه مبارکه دارالفنون» یا یک نوع دانشکده فنی است، که شبیه به مدارس عالی اروپا می‌باشد و توسط استادان اروپایی اداره می‌شود. در این مدرسه زبانهای خارجی (آلمانی، فرانسه، انگلیسی و روسی)، تاریخ و جغرافی، حساب و هندسه، رشته‌های گوناگون علوم طبیعی، فیزیک، شیمی، رسم، نقشه‌برداری، نقاشی، موسیقی و

بالآخره پزشکی تدریس می‌شود. یک پزشک آلمانی اهل برلین، به نام دکتر آلبوخان در این مدرسه تدریس پزشکی می‌کند. در یکی دیگر از بخشهای این مدرسه دو تن از افسران پروسی به تعدادی از جوانان ایرانی که از طبقه اعیان هستند استراژی و تاکتیک نظامی می‌آموزند. لباس شاگردان مدرسه، چه مسلمان و چه مسیحی (یهودی وجود ندارد)، همان لباس شاگردان مدرسه نظام برلین است، فقط کلاه پوستی سیاهشان نشان می‌دهد که ایرانی هستند. جزوات و کتب درسی به فرانسه یا به زبان و خط فارسی است، نمودارها و کارتها و نقشه‌ها خوب و پاکیزه چاپ شده و برای هدفی که تهیه شده‌اند، کاملاً کفایت می‌کنند. میز و صندلی کلاسها تماماً اروپایی است و کلکسیونها و نمونه‌هایی که برای شاگردان گردآوری شده، حتی در مقیاسهای اروپا هم ارزنده و قابل تمجید است. باید در نظر داشت که شاه، با تأسیس این مدرسه، بذری خوبی برای توسعه علم و دانش در ایران افشاند و همچنین باید پذیرفت که با وجود پاره‌ای نواقص، حاصل این کار کمتر از آنچه که انتظار می‌رفت، نبوده است.

دولت ایران، همچون سایر کشورهای شرقی، مخارج خوراک و پوشاک و تحصیل شاگردان را به عهده گرفته است و بنا به سن و استعداد آنان مواجب مختصری هم به آنها می‌دهد. این کار برای آن است که پدران تشویق شده و فرزندانشان را به «دارالفنون» بفرستند و شاگردان با استعداد هم به کار و پشتکار بیشتر ترغیب شوند. خوشبختانه جوانان ایرانی باهوش و سریع‌الانتقالند و مطالب را خیلی سریع فرا می‌گیرند و خیلی زود دروسشان را از حفظ می‌کنند. نمونه‌های کارهایشان از هر حیث قابل تحسین است و استعدادشان در زمینه‌های فنی و حتی نقاشی هم زیاد است. اکثر سیاستمداران، کارمندان، نظامیان و پزشکان کنونی ایران در نوجوانی مدتی روی نیمکت‌های دارالفنون نشسته و درس خوانده‌اند.

یکی از بخش‌های ویژه این دانشگاه، داروخانه‌ای است که بوسیله یک دکتر داروساز آلمانی اداره می‌شود. این داروخانه بسیار مجهز است و علیرغم گردو خاک زیاد تهران همیشه از پاکیزگی برق می‌زند. دانستن این نکته جالب است که این داروخانه در نمایشگاه جهانی بهداشت برلین، جایزه مقام نخست را احراز کرد. به علاوه در خود تهران هم از شهرت بسزایی برخوردار است و بیشتر پزشکان تهران به بیماران خود توصیه می‌کنند که داروهای خود را از آنجا تهیه کنند. این موضوع که رفتار و طرز تفکر بعضی از مشتریان، داروساز را گهگاه به تعجب وامیدارد در ایران و کلاً در آسیا امری طبیعی است. پزشکان ایرانی معمولاً صرفاً مواد اولیه دارو را تجویز می‌کنند، مخلوط

کردن و به عمل آوردن آن را به عهده خود بیمار یا پرستارانش می‌گذارند. از طرف دیگر چون پول در زندگی مردم تهران نقش مهمی بازی می‌کند و مردم کوچه و بازار می‌خواهند در مقابل پرداخت پول، مقدار زیادی جنس دریافت کنند، در نتیجه گاهی اوقات صحنه‌های جالب و مضحکی پیش می‌آید. مثلاً شخصی برای صرفه‌جویی با اصرار می‌خواهد جوهر اتر را در ظرفی روباز به او بدهند و وقتی به خانه می‌رسد و می‌بیند که دیگر چیزی در آن نیست تعجب می‌کند. گاهی اوقات هم خدمتکاری با شیشه دارو مراجعه می‌کند و می‌خواهد پول آن را پس بگیرد چون در این بین بیمار درگذشته و دیگر به این دارو احتیاجی نیست.

ایرانیان از شنیدن موسیقی اروپایی بسیار لذت می‌برند. استعداد شاگردان هم در زمینه فراگرفتن موسیقی زیاد است به طوری که یک موسیقیدان اروپایی می‌تواند، در مدت کوتاهی، ارکسترهای زیادی از میان جوانان با استعداد ایرانی تشکیل دهد. ارکستر نظامی افواج گوناگون تهران، به راحتی می‌تواند در شهرهای اروپا برنامه اجرا کند. موسیقی سطح بالاتر در تئاتر کوچکی که به سبک اروپایی است و به دستور شاه در یکی از بخش‌های دارالفنون تأسیس شده اجرا می‌شود<sup>۳۱</sup>. بانوان حرم شاه هم برای خود ارکستر مخصوصی دارند که از چهل پسر بچه‌ی هشت نه ساله تشکیل می‌شود. این نوجوانان با دقت و مهارتی باورنکردنی می‌نوازند.

روبروی «دارالفنون» عکاسخانه‌ای وجود دارد که در آنجا یکی از شاهزادگان ایرانی به حرفه کم در دسر عکاسی اشتغال دارد. او تحصیلات خود را در وین به پایان رسانده و سپس به ایران آمده و در اینجا آتلیه‌ای دایر کرده است. من هم شخصاً برای گرفتن عکسی از خودم به او مراجعه کردم. این که او یک شاهزاده است و علاوه بر این زبان آلمانی را به لهجه وینی صحبت می‌کند و به شغل عکاسی اشتغال دارد نباید چندان موجب حیرت شود. زیرا در ایران، شمار شاهزادگانی که وضع مالیشان چندان خوب نیست، نسبتاً زیاد است.

سراسر خیابان ناصریه تا مدخل بازار، تمیز و پاکیزه است و به محله‌های تجاری شهرهای جنوب اروپا شباهت دارد. در دو سوی خیابان مغازه‌های زیادی به چشم می‌خورد که در پشت درها و پنجره‌هایشان بازرگانان، کسبه و صنعتگران اروپایی و ایرانی نشسته و مشغول کار می‌باشند. اما مشتریان این محله کم هستند و هنوز بسیاری از

۳۱ بازیگران زن، این تئاترها اغلب اروپاییان مقیم تهران و گاهی اوقات هم از ارامنه بوده‌اند. مترجم



مغازه‌ها هم خالی است. ظاهراً بازار بزرگ با معبرهای تنگ و تاریک و پیچ‌درپیچش، مردم را بیشتر به سوی خود جلب می‌کند.

روبروی مدخل قدیمی ارک، یا قصر سلطنتی، که دیوارهای بلندی آن را محصور کرده است، محوطه‌ای قرار دارد، که حتی پس از تجدید بنای ارک هم نام قدیمی خود یعنی «سبزه‌میدان» را حفظ کرده است. مغازه‌های این محل، مملو از اجناس اروپاییست که بیشتر ساخت پاریس یا وین هستند. بیشتر بازرگانان مسیحی، و در رأسشان آرامنه، در اینجا استقرار یافته‌اند. در اینجا می‌توان در مدت کوتاهی تمام آنچه را که برای تزیین یک خانه اروپایی لازم است، حتی تابلوهای بزرگ رنگ و روغن طبعاً به قیمت گزاف، خریداری کرد.

در وسط ضلع جنوبی «سبزه‌میدان»، مدخل غارمانندی قرار دارد که همواره عده کثیری از آنجا خارج یا داخل می‌شوند، باری ما اکنون در مقابل در ورودی شریان اصلی شهر، یعنی بازار، جایی که قلب اقتصاد تهران در آن می‌تپد قرار داریم. در بازار همیشه انبوه جمعیت موج می‌زند، چون بازار با معبرهای تنگ و تاریکش، گردشگاه ممالک شرقی هم محسوب می‌شود و جایی است که در آنجا اهالی معمولاً یکدیگر را ملاقات می‌کنند و اخبار روز و شایعات را مبادله می‌نمایند. اینجا درباره هر رویدادی صحبت می‌شود و اقدامات دولت تجزیه و تحلیل می‌گردد و حتی گاهی اوقات از متهم کردن سران مملکت نیز خودداری نمی‌شود. معابر اصلی و فرعی بازار، سرپوشیده است و بدین علت در زمستان ریزش برف و باران احساس نمی‌شود و در تابستان هم هوایش همواره خنک است. در بازار، صحنه‌های جالب و به یادماندنی از جریان زندگی و طرز دادوستد در مشرق زمین دیده می‌شود.

در بازار تهران هم مانند سایر بازارهای مشرق‌زمین، اجناس گوناگون را در دو طرف معبرها و درون حجره‌ها و بنا به نوع و مورد مصرفشان، دسته‌بندی کرده و در کنار هم می‌چینند و غالباً آنها را طوری می‌گذارند که مقدار زیادی از آن از حریم حجره خارج می‌شود هر چند مدتی است که این تجاوز به حریم عمومی از نظر پلیس یک خلاف محسوب می‌شود. لیکن در مشرق‌زمین، آداب و رسوم کهن به سادگی ترک نمی‌شود. همواره یک حدیث یا یک آیه از قرآن لازم است تا پرهیز از این عمل خلاف، به صورت یک دستور مذهبی درآید. پلیس زیرک تهران هم که این مطلب را می‌دانست یکی از آیه‌های قرآن را که می‌گوید، شما پاک هستید و باید چیزهای پاک را بیخورید و لمس کنید، عنوان کرد و از این رو بسیاری از اجناس را که در کوچه‌ها چیده شده بود و ممکن بود

توسط تماس با سگهای ولگرد و سایر موجودات ناپاک نجس شوند، جمع‌آوری نمود. اعلام این آیه تأثیر شگرفی داشت، و از آن پس دیگر حریم حجره‌ها کاملاً رعایت شد. صنعتگران و بازرگانان مسلمان در حجره‌های کوچکشان نشسته، قلیان می‌کشند و با بی‌تفاوتی و آرامش وصف‌ناپذیری ورود خریداران را انتظار می‌کشند. گاهی اوقات شخصی را می‌بینیم که کتابی را باز کرده مشغول مطالعه است، یا زیر لب دعا می‌خواند و بالاتنه‌اش به طور آهسته خم و راست می‌شود. بازرگانان مسیحی و زرتشتی (گبر) در بخش مخصوصی از بازار فعالیت می‌کنند. زیرا آنان در نظر مسلمانان نجس هستند و از این رو نباید در کنار مسلمانان بنشینند. بازار از بخش‌های مختلفی که در هر یک از آنها فعالیت خاصی انجام می‌شود تشکیل یافته است مانند بازار زرگرها، مسگرها، حلبی‌سازها، آهنگرها، خیاطها، کفاشها، بازار تره‌بار و میوه‌فروشان و غیره. در بازار حلبی‌سازها سر و صدای زیادی به گوش می‌خورد به طوری که انسان نمی‌تواند مدت زیادی در آنجا توقف کند و باید به سرعت دور شده و خود را به راسته دیگری برساند که در آنجا، اجناس لوکس، طلا و جواهرآلات، پارچه‌های ابریشمین و فرش می‌فروشند. در دو طرف معبر اصلی بازار دروازه‌های زیادی هست که به درون کاروانسراها و خانه‌ها باز می‌شوند. حیاط چهارگوش کاروانسراها با تخته سنگهای عریض مفروش شده است، و غالباً در وسطشان هم استخر بزرگی قرار دارد که چهار طرفش را گلکاری کرده و به صورت باغچه‌های کوچکی درآورده‌اند. دورتادور این حیاط بنای دوطبقه‌ای وجود دارد که اجناس را در آنجا نگاهداری می‌کنند. در قسمت عقب دروازه طاقی شکل بزرگی به چشم می‌خورد که دارای آجرکارهای زیباییست این دروازه به اتاقهای متعدد کاروانسرا باز می‌شود. در این بناها که به سبک معماری شاه‌عباس اول، ساخته شده بازرگانان معتبر و تجارتخانه‌های اروپایی چون شرکت «زیگلر و شرکا» مشغول فعالیت هستند حتی پستخانه ایران هم تشکیلات خود را درون یکی از این کاروانسراها دایر کرده است.

همانطور که گفتیم، در بازار جمعیت موج می‌زند. فقرا با پای پیاده راه می‌روند، ثروتمندان متکبرانه سوار بر اسب یا قاطرند، در حالیکه خدمتکاران زیادی در جلو و عقبشان حرکت می‌کنند و هر که را که سد راه خود یا اربابشان باشد با خشونت کنار می‌زنند یا بهتر است بگوییم به کناری پرتاب می‌کنند. کالسکه‌ها و درشکه‌ها به آهستگی در میان جمعیت پیش می‌روند و حتی جایی که کوچه به اندازه کافی پهن است به کندی حرکت می‌کنند. زنان که سرتاپایشان پوشیده است و دمپاییهای پاشنه‌بلندی به پا دارند،